نوادر المصادر، فارسی کلاسیکی بخطِ نستعلیق،
بلا صحافت، اندازہ ۱۵ سطور فی صفحہ،

کتابِ قلمی،

594




PANJAB UNIVERSITY
LIBRARY



بعد ستائش خداوند خرد آفرین دانش آموز کار تعالی شانه عرض میدارد
اسستوی بعجز و ناتوانی و خستوی بجهل و نادانی خاکسار الهیا اعتبار
بهار که این مختصر یست در بیان مصادر فارسی که تا الآن هیچ یکی از دانشمندان
بتدوین آن نپرداخته مسمّی بنوادر المصادر و مبنی بر مقدمه و بیست و چهار باب
و خاتمه و هرچند منظور آن بوده که بعض ابواب را که بزیادت و تخفیف و
تبدیل بعض حروف با بعض دیگر استعمال یافته اند ما سره یکجا ضبط نماید لیکن
چون درین صورت برآوردن کلمات مطلوبه بسهولت دست نمیداد ناچار
هر کلمه با مشتقات آن برعایت حرف اول و ثانی در موضع خود نگاشته
آید و از اطناب بنیدیشند التماس از صاحبان سخن و استادان این

فن

فن آن ست که بمقتضای بشریت اگر در جائیکه سهوی و خطائی به
نظر در آید اغماض نمایند و تا توانند اصلاح فرمایند که هیچ نفس بشر خالی
از خطا نبود مقدمه در بیان معنی مصدر و اقسام آن و کلماتی که افاده
معنی حاصل بالمصدر کنند باید دانست که مصدر اسمی ست که دلالت
داشته باشد بر معنی حدثی و آن معنی معلوم و متعارف ست و اشتقاق کرده
میشود از و فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و اسم فاعل و اسم مفعول و اخذ
کرده شود بعض اعلام و آخر او نون و پیش از نون دال یا یا تا باشد
و اگر از نون را بیندازند آنچه باقی ست صورت صیغه ماضی داشته باشد
چون آمدن و رفتن و خوردن و خفتن و ازین قید خارج شد آردن بالمد
و بالقصیر کفگیر حلوائیان که شکر بدو آرد صاف کنند و کرگدن بفتح کاف
اول باری و دوم فارسی چارپایه معروف از فیل کوچک تر و از
جاموس بزرگ تر که شاخی دارد بر بینی و دسته کارد و شصت و امثال
آن از آن سازند زیراکه هر چند آخر اینها دال مع نون ست لیکن هیچ یکی
دلالت بر معنی حدثی ندارد و نه مشتق منه ست و نه از اسقاط نون آنچه
باقیست صورت صیغه ماضی دارد فصل مصدر دو قسم ست یکی معروف

وآن نیز بر دو قسم است لازم چون آمدن و رفتن ومتعدي چون خوردن

و بردن و دیگر مجهول چون کشته شدن و لبسته شدن و بر مبنی للفاعل میباشد

ومبني للمفعول میباشد اول چنانچه گفته شود و رزق دادن خدا را اسلم است

اي رزق دادن او کاینات را وثاني چون تنبیه کردن دزد را واجب است

اي واجب است که او را تنبیه کنند و چنانچه درین بیت که فرد میخواهم

از خدا ونمي خواهم از خدا ٭ دیدن طبیب را وندیدن رقیب را ٭ دیدن

طبیب را مبني للمفعول وندیدن رقیب را مبني للفاعل فصل مضارع بر دو قسمست

نیز قسم اول انکه از بابي در بابي دیگر انتقال کنند واین بر دو گونه

یکي انکه ار باب مستعمل الصدر باشد چون سپند از سپندن بمعني سوراخ

کردن که هم در باب خودش مستعمل است وهم در باب سفتن ودیگر انکه از

باب مستعمل المصدر نباشد چون بینیم که در باب دیدن مستعمل است اما در

باب خودش درهمان باب مستعمل باشد نه در باب دیگر چون گوید وشنود

از باب گفتن وشنودن وازین مستفاد میشود که میدوزد ومیسوزد

ومانند آن ممکن است که از گونه اول از قسم اول باشد فتامل وباید دانست

که هرچند یرا درون صیغه فارسي از لفظ عربي باعتبار اصل لغت سقیم است

لیکن

3

لیکن در بعضی الفاظ که شایع شده بسبب کثرت استعمال بر سامع گرانی
نمیکند بلکه اگر بجای آن کلمه دیگر بیارند اگرچه مترادف باشد قطعاً غریب
مینماید چون طلبیدن و فهمیدن و رقصیدن با جمع مشتقات خودها و
غارتیدن جز مصدر و ماضی و از سیر که بمعنی گردیدن است جز صیغه امر
و حال و از بمر غیر از صیغه حال و از و هم نیز جز صیغه حال از طلوعیدن غیر
همین کلمه بنظر فقیر مولف نیامده و اهل توران فوتید میگویند اگر بجای
آن موتید گویند هر چند قریب المعنی است ثقیل مینماید و بعضی از ظرفای
شعرا مثل ملا طرزی طرشستی و اتباع او و ملا حسن وهمی و فضولی و ملا
فوقی یزدی بکیدن و مدتیدن و عمریدن و ابابکریدن بمعنی زیارت
کردن و رلقیدن بمعنی ربدن و دگریدن بمعنی درنگ کردن چراغیدن
بمعنی چراغ افروختن و امثال آن در اشعار خود آورده اند از شوخیهای
طبع الیشان است و دیگرا ازا این تصرف جایز نیست مگر وقتی که از همان
عالم حرف زنند و التزام گیرند طرا طرزی **بیت** مدینیدیم الیس اگر مکندیدن
نه بکس جمله و نه مکیدن ٭ مرقد پاک نبی طوفیدم ٭ عمریدیم و ابابکریدیم
ملا فوقی یزدی ٭ گر از نرگس رلقیم نه بنیان عجب نیست ٭ که تا رس

بکف مار شمشیر وارد ؛ سیدی محمد عرفی قطعه بکبر تحفه نظمی که زاید از طبع
درو بسی تر بندش کین لطیف نهاد ؛ نه گوهر است ولی هست زاده دریا ؛
نه جوهر است ولی هست قابل ایجاد ؛ و در مثنوی شیرین و خسرو بیت
عتابش گفت می باید ادب کرد ؛ نکو سهو است کین سهوی عجب کرد ؛
کرم گفتا برستا راست لی غیر ؛ ببایدست تحمل کرد و می بر ؛ درویش واله
هروی بیت ای تازه مقیم این کهن دیر ؛ در شیمه اهل عز میسر ؛ ملا ثنائی
لکلو بیت جهان در سایه خورشید من معمور و من محروم ؛ بکام غیر میسرد
عجب سیاره دارم ؛ سنجر کاشی بیت نمیشو هم از نیز با غیم ؛ بود هیچ ترکان
عصای کلیم ؛ میر یحیی شیرازی فرد نشد موی سپید و خبرم نیست غفلت ؛
چون خفته که غافل ز طلوع عیدن صبح است ؛ شیخ نظامی بیت جهودی مسیحی را
زر اندوده کرد ؛ دو کان غارتیدن بدان سو ولبرد ؛ ملا سالک یزدی فرد
سالک نفروشند بما باده ساقی ؛ کو ذایقه بحسبی تا بهمیرد ؛ و ازین ابیات
است اما و عنصری میستفاد میشود که از الفاظ هندیه نیز اشتقاق کنند
فرد اگر ماری و گر دمی هست طبعش ؛ بصحرایش چون مار و گردم بماری ؛
ای بزبانی و اینکه بعضی گفته اند که فارسی اصل است مشتق از ماریدن این

هم است

4

وهم است بلی اگر فارسی می بود مثل ابو نصر فراهی در ترجمه زدن غلط
نمیکرد و بجائی مارنان که مصدر هندی است ماری یعنی آورد و جای
که گفته فرد ضرب و جلد است عضو هر وزن ترکی اورماق هندوی ماری
کلمات هندویه حاصل بالمصدر شین معجمه و الف و یای معروف و لفظ
آر و همچنین هر لفظی که صورت صیغه امر با ماضی داشته باشد نیز افاده
همان کلمات کند چون آمد و رفت و سوز و دو زد و رفتار و گفتار
و گدائی و بادشاهی و همچنین در مصادر عربیه چون حرمانی و نقصانی
و سلامتی و زیادتی و در امثال زندگی و بندگی کاف فارسی عوض ها
نفس کلمه است و یا برای معنی مصدر نه تمام کلمه کی و پهنا و دراز و دهش
و بخشش و مانند آن و ما قبل این شین همیشه مکسور بود و تواند که بفتح نیز
صحیح باشد شیخ شیراز بیت وگر نغز و پاکیزه دارد خورش سگم بنده
خوانند و تن پرورش شیخ نظامی علیه الرحمه بیت سنان کش نی نیزه
سی ارش تا آب جگر یافته پرورش حکیم خاقانی بیت حاتم کرم و نظام
بخشش بل بر دو رکاب دار رخشش گردند گه ملایک آفرینش
کای حاکم شهر آفرینش و در مدح امام شرف الدین محمد بن طاهر گفته

وقف ابدیست بر زبانش ؛ هر خانه که داشت شهر دانش ؛ گر جمع کنی
بازمانش ؛ آب کف دست و خاک پایش ؛ زان آب و گل از صواب بیند ؛
حق صد چو نظام آفرینند ؛ و در ستایش کافی الدین عمر بیت مسکین پدرم
ز جور ایام ؛ افکند مرا چو زال از بام ؛ او سیمرغی نمود در حال ؛ در زیر
پرم گرفته چون زال ؛ آورد بکوه قاف دانش ؛ پرورد مرا باشیانش ؛
شیخ عطار بیت گر دستها چو زلف در آرم بگردنش ؛ ما را بدین قدر نتوان
کرد سرزنش ؛ خواجه شیراز قطعه بر تو خوانم ز دفتر اخلاق ؛ آیتی در وفا و
در بخشش ؛ هر که بخراشدت جگر بجفا ؛ همچو کان کریم زر بخشش ؛ تا آخر
و حکیم نزاری قهستانی قطعه میان این سحر و گنبد فلک فرق است ؛ که هست
این به ثبات آن ندارد آرامش ؛ چو آب آتش می در هوای این بجهد ؛
بتافت خانه ازان تا بخانه شد نامش ؛ و کمال اسمعیل را قصیده ایست
که این مطلع و سایر ابیات ازان قصیده است بیت ای ز رایت ملک و دین
در نمایش و در پرورش ؛ ای شهنشاه فریدون فر و اسکندر منش ؛
تیغ و دست آفتاب گرم دورانی کند ؛ آب عزمت آورد خاک زمین را
در روش ؛ مقتبس از شعله رایت شعاع آفتاب ؛ مستعار از نفحه خلقت

نسیم

نسیم خوش دمش ای عجب شمشیر خسرو از چه شیر ارنگ شد چون همه
سال زخون لعل می باید خورش باز چیرت چون بجنبد دشمنان را
مرغ دل همچو مرغ نیم بسمل حالی افتد در پیش ایخداوی که هستند از
نهیب خنجرت در میان سنگ و آهن آب و آتش مرقعش کرد در دل
خوش تطاولهای رحمت خصم لیک که هست سخت آید از کر زکر اتش سر زنش
سایه حق هست یارب سایه پاینده دار زانکه فرضست از میان جان
دعای دولتش خواجه جمال الدین سلمان آورده در غزلی که مطلعش این است
غزل میکند غارت صبر و دل و دین سودائیش آنکه او هیچ ندارد چه غم از نعمایش
خواب ما را ز خیالش همه و آسائی بعد ازان هیچ ندیدیم بخواب آسائش
و همچنین درین غزل بیت ندهد اشک سر شوریده تاب سودائیش سر من ز بت و
زفت از سر م تمنایش همه امید بالائی و رحمتش وارد وجود من که ز سر
تا بپاست آلایش گنهکار فرو مانده ام بخشش مرا که هست بر من بیچاره
جای بخشایش اکنون شروع میرود در ذکر مصادر عربی که در عنوان
گذارش کرده آید باب الالف با و ایدن بالمد و هر دو تحتانی ستوده آمدن
آباد ستوده و ستایش و آفرین شیخ نظامی فرد در جلوه آن عروس

نوشاد ؛ آباد و برانکه کویند آباد ؛ میر معزی **فرد** روز از در شادی و نشر آبست ؛

آباد و بر آن که او خبر البت **آیشتن** بالمد و بالقصر و کسر یا و شین معجمه

نهفتن و پنهان شدن آلشت نهفته و پنهان آلبتن کاه و آبتن که محل

نهفتن و پنهان شدن و بمعنی متوضا و طهارت خانه مجاز است قریع الدهر

فرد نه همی باز شناسند عبیر از سرکین ؛ نه کلستان لشناسند ز آلشتن کاه ؛

آلکیدن بوزن والکانه بمعنی افکندن واجیدن واهدن واجده بالمد و

جیم تازی مبدل ازبدن وآژدن وازده برای فارسی که بیاید اچاریدن

بالمد و جیم فارسی و کسر را همانه آمیختن چیزی بچیزی آچار آمیزش و آمیخته

و امر بیامیختن میا چار نهی از وی اچار رومی آمیز ناصر خسرو **بیت** دیو است

جهان که زهر قاتل را ؛ در نوش بکر خواین اچارد ؛ راست نکرود دروغ

دیکر بچاره ؛ بمعصیت را بدین دروغ میاچار ؛ و در سامانیست اچار چیزیکه

در سرکه یا در انکبین بریتکرو امثال آن ترتیب دهند این فعل را اچاریدن

کویند بعض اطلاق اچار بر مربیات بلکه کلقند و کلنکبین نیز صحیح باشد اما

در عرف حال بر هر چیزی که در ترشی اندازند و چندکاه بکذارند تا ترش

شود اطلاق کنند و همدران چندکاه نکاهدارد یا در آب یا لعض ادویه

کرم اندازند

کرم اندازند و چندگاه بگذارند تا ترش شود اطلاق کنند و هر چیزی که
در حال با آب لیمو و امثال آن ترتیب دهند و بخورند اطلاق و برین تقدیر
آنچه سید علیه الرحمه گفته که اچار یعنی ترشی که با او و به کرم و سرکه برورند
یا طعام خورند در اصل فرس نیامده و ظاهرا هندی است و در شعر میر خسرو
مذکور از عدم اعتنا بود غایتش وضع و طور ملکی جدا است آهلن بالمد :
برکشیدن هر چیز عموماً و تیغ و خنجر و مانند آن خصوصاً شیخ شیراز بیت اگر بر
فریدون بدی تاختن ؛ امانش ندادی به تیغ آختن ؛ حکیم سوزنی فرد
ببوستان شرف خورمی و سرو زیست ؛ که سرو آخته قدی ببوستان
شرف ؛ آخته دندان کنایه از تیز دندان میر خسرو بیت قصه خور تا لبر
خوان بود ؛ خلق برو آخته دندان بود ؛ افروشیدن و افروش بالفتح
یعنی ست در خروشیدن و خروش آراستن بالمد و بالقصر زیب گرفتن
و زیب دادن آراییدن بالا و هرده و تحتانی مثلثه در برهان ارییدن
بوزن خاریدن نیز آورده و این ظاهرا ارزیدن بزای تازی است که از سهو
نساخ بای موحده در رای مهمله از آن قلم انداز شده چنانچه بیاید
ابو اسحق اطعمه فرد چه آرای بمشک و زعفران رخسار فالوده ؛ بآب و رنگ

خال وخط چه حاجت روی زیبا را ⁂ میرمعزی فرد تن ار شکر تو آراید جهان

چون دیده ز لعبت ⁂ دل ازبهر تو افروزد جهان چون جامه از جالون ⁂

آرایش زیب وزینت ورسم قاعده واین مجازست حکیم فردوسی فرد

سوی او یکی نامه بنوشته ⁂ ز آرایش بندگی گشته ⁂ آراسته زیب داده

وزیب گرفته واین مجازست آرا آرایش وآراینده وامر بآراستن

عزالدین شروانی فرد روی بنماو بزم را آرا ⁂ چون توی آفتاب بزم آراء

ازسین وارست وارسته بالمد وبالقصر محققات اینباب استاد فرخی

فرد آیا تیر نکه ارسته تر زصد جانم ⁂ ویا بمعرکه مردانه تر زصد سهراب ⁂

ونیز بمعنی توانستن یارستن تنجالی مبدل آن معروفی بیت زتو یارستن

اینکار درست ⁂ نه اندک دوربل بسیار درست ⁂ این همین فرد کلک او

یار و که ساد رشتهوار ارشبه ⁂ کرسیه سرآمد انچه از قصور آوری ⁂ یارا و

یارگی قوت وتوانائی وفرصت ومجال واین مجازست شیخ نظامی

بیت خواجه کان دید جای صبر نبود ⁂ یاری و یارگی ندانست چه سود ⁂

کسی را که دولت کند یاوری ⁂ که آرد که باوی کند داوری ⁂ ابوالخیر بیت

بهرام که هست ترک خونریز ⁂ نارد که درو نگه کند تیز ⁂ آرامیدن وآرمیدن

بالد

بالمد سکون و قرار گرفتن آرامش و آرمش قرار و سکون حکیم ادری قطعه
راه را هر کسی نمی شاید ؛ پیر جو بر شناس می باید ؛ تا ز خورشید پرورش
یابد ؛ در دل خلق آرامش باید ؛ آرام مسله و آرام گیرنده و امر بآرامیدن
سیف الدین بخاری فرد ای برده ز من قرار و آرام ؛ نزد من بقرار
آرام ؛ و آرامگاه و این مجاز است حکیم فردوسی بیت بمردی نشیند بآرام
زباج و نگین بستر و نام تو ؛ آرامنده و آرمنده بالمد و آرمنده و آرمین
بالقصر و هر چهار بنون آرام گیرنده آرامیده بتحتانی و آرامده و آرمده
بدون تحتانی و هر چهار بالمد و بسین بالقصر ایضا آرام گرفته حکیم اسدی
فرد گران خست سنگ و سبک باد پاک ؛ روان گرد گردون و آرمده خاک ؛
نور الدین ظهوری مصرع نگین خنده بشور آورد هوس آرمیده ما را ؛ آردن
و بردن بتحتانی توزن کردن در فرهنگ قوسی بمعنی آرد کردن ارزیدن
بالفتح قیمت کرده شدن و بفروخت رفتن شیخ شیراز فرد که فردا بداور
بود خسروی ؛ گدای که هیچت نیرزد جوی ؛ و شایسته و سزاوار شدن
و مسلم و برقرار بودن کمال خجند فرد بموی تو جانم خریدی بها ؛ اگر من بدان
دولت ارزیدمی ؛ و عدیل و برابر آمدن با کسی شیخ نظامی فرد نیرزنده با گنج زر

روسی؛ فلاطونی انجا فلاطوسی؛ و این همه مجاز است ارزش و ارز
وارج بجیم تازی قیمت و بها و قدر و منزلت و این مجاز است و همچنین؛
فرح بقا و ورج بوا و شمس الدین کوتوالی فرد دل اگر نیست پسند تو بمن
باز فرست؛ جان ندارد بر تو ارج بمن باز فرست؛ حکیم فردوسی بیت
پسنده کنم زین جهان مرز خویش؛ بداند مگر مایه ارز خویش؛ ارزان
انچه ارزش داشته باشد لیکن در عرف حال چیزی را گویند که از قیمت اصلی
نازل شده باشد و ازین ماخوذ ارزانی که مقابل گرانیست و بمعنی لایق و
سزاوار و مسلم و برقرار ماخوذ از معنی اول و لهذا اطلاق ارزانی
بر درویشان آمده چنانچه ائمه لغة بدان تصریح کرده اند ازمانیدن بالفتح
و میم با الف کشیده آرزو کردن و حسرت بردن و اندوه خوردن و
پشیمانی کشیدن آرمان بالمد و بالقصر آرزو و حسرت و اندوه و پشیمانی
استاد فرخی فرد یار بانان و ارزند مرد هنر؛ فراز آورد گونه گون سیم و زر؛
خواجوی کرمانی از فرقت روز و شب؛ عشاق راست الامان هر که
دید از تو بیند؛ ببینش هیچ آرمان ارمان اماله آن آزادن و آزردن
بالمد فتح دوم و ضم آن آزار دادن و آزار یافتن بر قیاس شماردن

شمردن

وشمردن میر حسن دهلوی در غزلی که بنای قافیه آن بر افشرد و پژمرد
و مانند آن گذاشته آورده فرد دوش گفتم که چندم آزاری ؛ همبرین یک
سخن بیازردست ؛ حکیم انوری قطعه ای بشاهی ز همه شاهان فرد ؛ مشتری
طلعت و مریخ نبرد ؛ تا کی روز که در بردن جان ؛ تن بیزور مرا ازرد
وار و حضرت عالی نرسید ؛ چون در آمد ز درم بردابرد ؛ تا آخر شیخ
نظامی فرد ز خلق ارچه آزار بینم بسی ؛ نخواهم که آزارد از من کسی ؛ شیخ شیراز
فرد همای بر سر مرغان از آن شرف دارد ؛ که استخوان خورد و طایری
نیازارد ؛ آزارش رنج شیخ نظامی فرد جهان داشتم ملک را ایمنش و لیش
که آزارشی نآید از کس بکس ؛ آزار مثله آزیرا ماله آن حکیم انوری قطعه
در جهان چندانکه خواهی بشمار ؛ نیستی و محنت و آزیر هست ؛ وز فلک
چندانکه خواهی بقیاس ؛ نصرت آهوی و خشم شیر هست ؛ و آزارده بنده
چون مردم آزار و دلآزار و امر بازردن مثل آزار حکیم سوزنی ؛ نگاه
آرزو مالی غلام صورت اوست ؛ ز من بدین که بگفتم ؛ گر آزاری ازار
آزیریدن بوزن پاشیدن آمیختن و برکشیدن و آزار دادن و آزار
یافتن آزیدن بوزن باریدن مثله کذا فی البرهان اما ظاهر آنست که آزیدن

لغتی است از آختن بر قیاس بازیدن و باختن و سازیدن و ساختن
و برین تقدیر صحیح بمعنی اول باشد به معنی دوم و از بریدن تحریف از
رون بدون تحتانی دوم اماله آزارون بود بمعنی دوم نه بمعنی اول
چنانچه لفظ ازیر نیز دلالت دارد بر صحت آن فتامل ازون با لمد
رنگ کردن حکیم فردوسی بیت سوی خانه شد دختر دل زده ز خوان معصفر
بخوان آزده آزمودن بالمد و بالقصر امتحان و تجربه کردن آزمون
و آزمایش بالمد امتحان و تجربه ازمای ازمائنده چون نبرد ازمای و زور
آزمای و امر بیازمودن شیخ شیراز مصرع مروت بیازمای و آنگهی زن کن
حکیم خاقانی فرد ای دست روزگار که آزمون من بشمشیر کن نه لعل که
پاکیزه گوهرم آژندیدن برای فارسی بوزن واخندیدن گل میان
دو خشت گذاشتن در وقت بنا نهادن آژند بالمد و بالقصر گلی که بنا یان
در میان دو خشت گذارند وقت بنا نهادن آژیدن بالمد و تحتانی
و آژندن بنون و آژدن بوزن باورن و بهمن سوزن زدن و آستره
زدن ها و آژ نه زدن بنوعی که نشان آن ریزه و نزدیک بهم واقع شود
و هرچه مثل اینها باشد آنرا آژیده و آژده گویند و همچنین آجیدن

واحذن واجیده واجده بجیم تازي وژدن وژده هرد وبدون الف وفوسي کوید این لفظ را دو جا استعمال کنند یکي درسوهان که اژده سوهان وسوهان اژده نیز کویند ودیکر در قبا که قباي اژده واجیده خوانند فقیر مولف کوید این تخصیص بیجا است تا رنک اژدهم ظهیر الدین فاریابي

فرد رخ عدوت چو نارنک زرد اژده باد • بسوزیي که نه آتش کذارد دو نه زرنک • حکیم انوري فرد از ملاقات هوا روي غدیر • راست چون اژده سوهان است • حکیم فردوسي بیت بنزدیک آن کرک بایدشدن • همه چرم اورا به پیکان ژدن • اژن اجیده کرده شده وامر باجیدن سید ذو الفقار شروانی فرد کشف کرد از هر کو در کشید از طواق امر نیز لسان خار بتش کر دشست چرخ تیر اژن • استاد قري فرد چشم مخالفان بیاژن به تیر • همچون کف ولي بزر اژدي • واز لفظ اژ که امر است مستفاد میشود که این باب بمعني آسودن ودرآت یافتن نیز آمده ناصر خسرو کوید فرد از کرد سفاهت بلب جوي سخن ران • جا تر ابکف عقل همي شوي وهمي آژ • اژ بته بالد افزاري که بدان آسیا تیز کنند وآسیا زنه نیز خوانند بلکه مطلق افزاري که بدان جز هارا بجا زنند

کما صرح به السید واین محل تامل درینصورت اطلاق آن بر آستره و سوزن
نیز صحیح میشود و حال آنکه در عرف بدین معنی مستعمل نیست ازبردین
بوزن یاری چیدن هوشیار شدن و هوشیار کردن ازیر بالمد و
بالقصر هوشیاری و بمعنی هوشیار مجازست حکیم فردوسی فرد سپه را
نگهدار و ازیر باش ٭ شب و روز با ترکش و تیر باش ٭ آسانیدن
بالمد و نون راحت یافتن آسودن مثله و در ملحقات بمعنی راحت رسانیدن
هم آمده واین محل تامل و بمعنی خفتن مجازست شیخ شیراز فرد نیاساید
مشام از طبلهٔ عود ٭ بر آتش نه که چون عنبر ببوید ٭ عمیق بخاری قطعه چند
بوی بگرد عالم چند ٭ چند گوی طریق یونانی ٭ زانکه از بهر قوت شهوت ٭
همچو کاشانه نیاسائی ٭ آسایش و آسائی بهرد و تحتانی راحت اسانشگه
و چیزی که دل بدان راحت یابد چون روان آسا و دلآسا، و امر باسودن
و بیاسای مخفف میاسای ازوی استاد فرخی فرد تو فرخی که ترا ازجهان
امید بدوست ٭ همیشه تا بتوانی زخدمتش ماسای ٭ رکن الدین کرانی بیت
بکش از راه حسنت و جولش بپای ٭ از تک و پوی یکزمان اسائی ٭ و بمعنی
فاژه مجازست بهرامی فرد چنان نمود بمن دوش ماه نو دیدار ٭ چو ماه تمت

که کند

که کند گاه خواب خوش آسایی ؛ ناصر خسرو فرد جای رنج و اندوه است

این ای پسر جای آسانی و شادی دیگر است ؛ و ازین ماخوذ است تن

آسانی آسپردن با تمامی مشتقات لغتی است در سپردن بالکسر آسپار این

امر بدین معنی رضی الدین نیشاپوری فرد اسپ چه طاقت تو دارد زین هر که نه

تخت چه در خور تو باشد بر چرخ آشیانی ؛ هست مثله و نیز حاصل بالمصدر این

باب مولوی فرد بر سیر است رخت این دل تنگ ما ؛ مکن چو قافله روی بدین

طرف کند ؛ استانیدن بنون استاده کردن مولوی معنوی مرکب استانید

ولیس آواز داد آن سلام وآن امانت باز داد و ایضا لغتی است در ستدن این

بمعنی گرفتن استودن بضم اول و فوقانی ستایش کردن استاو ستایش و

ستایش گیر و ایضا استا و است نام تفسیر زند تصنیف ابراهیم زردشت پیغمبر

مجوس و در احکام آتش پرستی که در آن ستایش آتش مذکور است حکیم فردوسی

بیت شهنشاه ایران سر و تن بشست ؛ بمعبد خرامید با زند و است ؛ شمس فخری

فرد کند بیان معانی نشسته مطاوی آن ؛ بدان مثال که الفاظ زند را استا ؛

و این باب بدون الف نیز باید و استی بمعنی افگندی شرف شفروه فرد

بر نطع زمین طرح شهی چون تو باستی ؛ لعلیست ز لوکش فلک سر زده نهاد ؛

استرده بالضم همزه و فوقانی وستردن بضمتین بدون همزه وستوردن
باشباع واو وبستردن بکسر بای موحده تراشیدن و براستن موی بدن
وبمعنی مطلق پاک وصاف کردن مجازست مولوی معنوی فرد از جانبی
دختری آتراکه تو جا دادی : غم ستردن دل را از غم استردی : جلال الدین
عضد بیت بپیوسته سه دردم از دل میکشیدی : بکیسو کردم از رخ میستردی :
استرس بشین و دوم معجمه آهنی که بدان زمین را استیار کنند. و این مجازست هموار
استره افزار حجامان که بدان موی بدن به براهند استیزیدن و استیهیدن
بکسر اول و فوقانی وستیزیدن وستیهیدن بدون همزه جنگ و لجاجت
کردن و همچنین استیزه و استیزه وستیزش وستیهه وستیهش وستیز جنگ
ولجاجت و هردو بین امر بدین معنی وستیزم وستیهنده وستیهده
بنون وایضا بتحتانی بعد الها مثله مولوی معنوی فرد هرکه باشد شیوه ام استیهنده ترش
دیده خود را بوشش از دیدنش : ابوالمثل بیت بحیله جورو به فریبنده بود :
بکینه چو شیر ستیهنده بود : ظهیر الدین فاریابی فرد ز مردمانش ار زر و جاه
خواستی و همه : بطبع وطوع بدادندی لجاج دشته : حکیم سنایی فرد تو نکوکار
باش تا برهی : با قضا و قدر چرا ستیهی : اینچنین عنت طات ای پسران به که

بجازیر

بیازی برس بدوسته ابو الخطیر فرد از ستیهش اگر ترا بهر است ؛ شکرت
در مذاق جان زهر است ؛ مسعود سعد سلمان فرد بستهد چون بماند برخیزد ؛
با حریفان بجنگه بستیزد ؛ استاد دقیقی بیت بدشت نبرد آن هژبر دلیر ؛ سکیزد
چو شیر و ستیهد چو کور ؛ شیخ شیراز بیت چو جنگ آوری با کسی در ستیز ؛ که
ازوی گزیرت بود یا گریز ؛ ستیزه کاو لجوج مخاصم و آنرا بعربی علید گویند
اسر سیه حمیر کرده اسیری لاهیجی بیت علم در جان و دولت اسر سته اند ؛
تخم دانش در زمین کشته اند ؛ استعدیدن بالمد والعقصر و استعدیدن
بکسر بای تازی و قیل بفتحتین و قیل ببای فارسی و عین معجمه ساخته و برداخته
شدن و بر بقیاس استعده و استعه بفوقانی و استعده بموحده و سغده
بسین ساخته و برداخته ابوشکور بیت تن و جان جوهر دو فرود آمدند ؛
بیکجائی هر دو بسغده شدند ؛ مسعود سعد سلمان فرد خاطر عالی تو غارت کرد ؛
کنج استعده نهان علم ؛ اسکالیدن و اسکالش و اسکیزه و اسکیز هر کدام بمعنی است
در سکالیدن و سکالش و سکیزه و سکیز اشتامیدن بالا خوردن اشتام
خورش و امر بخوردن و خورنده چون دد اشتام و خون اشام و در برهان
الی که وقت پخته شدن برنج خشکه از آن گیرند و بعضی گویند شش رفیق توان

اشامید و طعام شام و قوت شام مطلق طعام و قوت بالقصر نیز آمده
و تحقیق آنست که مزید علیه شام است و اطلاق آن بر طعام شام مجاز
مثل اطلاق طعام چاشت بر چاشت و بعد ازان بمعنی مطلق طعام نیز
استعمال یافته یا آنکه در اصل اش شام بوده که احدی المتجانسین را از جهت
تخفیف حذف کرده اند فرد بملک شام ندهم تار مویت ؛ ندارم گرچه
گاه شام اشام ؛ حکیم خاقانی فرد حسرت فرو خورم چو بسته کره شود ؛ اشام
خون دل کنم آنرا فرو برم ؛ کمال اسمعیل فرد بناه سوی قناعت همی برم زان
قوم ؛ که اهل خانهٔ خود را اشام می ندهند ؛ اشمید مخفف اشامید شیخ نظامی
ع هم خورد و هم اشمید با او ؛ اشیوختن و اشیختن و اشکوخیدن بالکسر
و اشکوهیدن هرکدام بمعنی است در سیوختن و سیختن و شکوهیدن و شنودن
با مشتقات خود اشوبیدن و اشوریدن و اشوردن بالمد برهم زدن و
امیختن چیزی بچیزی آشوب و اشور شور و غوغا و امر بدین معنی شور و غوغا
کننده و اشو مخفف احدهما است آشوفتن و اشفتن بالمد درهم و پریشان
کردن و اشفته و آشوفته درهم و پریشان و پریش قیاس آشفت
و آشیفتنی و آشوفتنی شیخ شیراز بیت چو زنبور خانه در آشوفتی ؛ گریز از

محلت که زود اوفتی ٭ شیخ نظامی بیت برآشفت زآن تیرگی شاه را ٭
که حجت قوی دید بدخواه را ٭ آغاردن و اغاریدن و اغاشتن و آغشتن
بالمد و غین معجمه و راء مهمله والضا شین معجمه سرشتن و در آمیختن و خابیدن
و تر کردن چیزی بچیزی آغارانیدن آغاردن فرمودن کسی را بیت ز آغاریدن
آن دشت پرخون ٭ شده یکسر درختانش طبرخون ٭ حکیم نزاری قهستانی
فرد بمنزلیکه فرود آیم از فراق رخت ٭ ز خون دیده جهان سربسر بیاغارم ٭
این همین فرد بسکه گردون را خوش آمد شربت گفتار من ٭ وز کلاب و بیرم
بردم چون شکر آغازدم ٭ مولانا مظهر هروی بیت شهنشهی که چو برد از نشت
روز کین خنجر ٭ بخون خصم بیاغاشت خاک را یکسر ٭ اغاریم در طوبت و گویند
نمی که بگل و مانند آن سرشته و آمیخته باشد و سرشت چون بد اغارید سرشت
و سرشتنده و امر ببرشتن البوشکور بیت یکی زشت روی بد اغار بود ٭ لتو
کوی بردم گزی مار بود ٭ استاد عنصری فرد عقیق وار شدست این زمین
ز بس کز خون ٭ بروی دشت و بیابان فرو نشدست آغار ٭ آغارده
و اغرده و آغاشته و آغشته و غشته بحذف الف آنچه آغار خورده
و تر شده باشد بچیزی و فرغارده و فرغاغرده نیز گویند حکیم سوزنی

بدر وخاست کمرگاه بست از سردی ؛ که جامه زیرین تو بود اغزده ؛
حکیم سنایی **فرد** عقل با آب روئیش آغشته ؛ سهو در کرد و بیش ناگشته ؛ سامانی
گوید این از جمله افعالیست که از صیغهای آن مانند مصدر و اسم مفعول فعل و
ماضی بسین بدل دال وامر و نهی و اسم مصدر برار بدل شین آمده اما بزعم فقیر
مولف درین ماده راست و شین بدل آن برقیاس ادباردن واو باین
وانگاردن وانگاشتن ولهذا مضارع وامر نیز برار می آید و نیز آغاردن
وآغاریدن واغالیدن تیز کردن وبر انگیختن کسی را بر جنگ و بر انگیخته شدن
منوچهری **فرد** با چنین کم دشمنی خواجه نباغار و بجنگ ؛ اژدها را حرب تنگ آید
که با حرباکنند ؛ مولانا حسن کاشی **بیت** بگرد عارض آن زلف را بیاغالد ؛ بروم
قافلهٔ زنگبار بتازید ؛ ابوشکور **بیت** برآغالیدنش استیز کردند ؛ بکینه چون
پلنگش تیز کردند ؛ آغالش اغرا وتحریص استاد دقیقی **بیت** خونشتن پاک دار
بی پرخاش ؛ رو بآغالش اندرون مخراش ؛ اغال واغیل مثله وامر باغالیدن
حکیم فردوسی **بیت** تو لشکر برآغال بر لشکرش ؛ بیکبار تا خیره گردد سرش ؛
حکیم اسدی **بیت** بخندید و بگا وگفتا مباد ؛ کرا غال تو سرد هم من بباد ؛ و
فردوسی بمعنی نگریستن بگوشهٔ چشم از روی غضب نوشته با استشنا وابن شعر حکاک

فرد برنگ او را گهی سلام زدم ٭ گر وزی من به نیم چشم اغیل ٭ و سروری
چشم اغلیدن و چشم اغیل مطلق بکوشه چشم نگریستن نوشته و بیت مذکور
جنین آورده فرد برنگ او را سلام کردم وی ٭ کرد سویم نگه بچشم اغیل ٭
و سروری والصواب عند الله و ازین بیت حکیم ازرقی بمعنی نا جاویده
فرو برنده مستفاد میشود فرد زروی تیغ تو آنند ز چشم دشمن تو ٭ دهن کشاده
بمانده نهنگ مرگ آغال ٭ و در برهان بمعنی جنبیدن و در یصورت مبدل
اغار باشد و اغاریدن بالمد و راء تازی شروع کردن اغار شروع و امر
بدین معنی و قصد اراده براین مجاز است مولوی معنوی بیت چون سماع آمد
اول تا کران ٭ مطرب آغازید یک لحن کران ٭ خواجه شیرازی فرد در آن
مقام که حسن تو جلوه آغازد ٭ مجال طعنه بدبین و نابسند مباد ٭ حکیم سوزنی
فرد آورده بیاسی که نبایدکه خوری می ٭ مستانه شوی عربده اغازی و [illegible] ٭
٭ آغشتن بالمد و فتح غین و سکون سین مهمله بر کران خبری در خبری زور
برکرده باشد آغشته بزور برکرده شده نوشته اند اغیدن با جمیع مشتقات
لغتی است در اکندن آغوشیدن و اکوشیدن بشین معجمه در بغل گرفتن
و آغوش و کوش بغل آغش و اکش مخفف آن و اطلاق آن بر غلام حروی

مجاز مشهور است افتادن وا وفتادن وفتادن بالضم معروف افت

حاصل بالمصدر وامر بدین معنی وبرین قیاس اوفتم واوفتی شرف الدین

شیرازی بیت در اسپندار مذماه اوفتد چمر ٭ وما البرد مثل الجمر والجمر ٭

وبدست آمدن وبهم رسیدن شیخ شیراز بیت یکم روز بر بنده ام دل بسوخت ٭

که میگفت فرماندهش میفروخت ٭ ترا همچو من بنده افتد بسی ٭ مرا چون

تو خواجه نیفتد کسی ٭ وزیب دادن ودر خوردن ابوطالب کلیم فرد

جامه در خون شهیدان کش بخرام بناز ٭ بهوای شاخ گل این رنگ قبا

می افتد ٭ محسن تاثیر فرد میتوان یافت که مقبول طبایع شده ٭ که ببالای

تو هر رنگ قبای افتد ٭ وافتادن دل در چیزی مالوف شدن والفت

گرفتن دل بچیزی وهمچنین گرفتن دل در چیزی میگویند در اینجا دلم نمی

گیرد ودر اینجا دلم نمی افتد واین از اهل زمان بتحقیق پیوسته فریاد

افتادن بمعنی فریاد رسیدن شیخ نظامی بیت مقید درین طشت فریاد کس ٭

که بربسته شد راه فریاد رس ٭ وبیخبر افتادن بمعنی بیخبر بودن ... ٭ نمی آیی

نمیخواهی نمیجویی ونمیرسی ٭ چرا از آشیان اینقدر کس بیخبر افتد ٭

وحلق افتادن گرفته شدن آواز واین ظاهرا ترجمه محاوره هند است

برخورد

میر خسرو بیت بر سر هر خار که بلبل گذشت ؛ حلق وی افتاد و خراشیده گشت ؛
و افتادن بمعنی دور شدن و نابود گشتن نیز نوشته اند و اغلب
که بدین معنی بر افتادن است نه تنها افتادن افتاد و کنایه از ضعیف
و مغلوب شیخ شیراز سعدی بیت افتاده است و آزاده ؛ کس نیاید بجنگ
افتاده ؛ افتازیدن و افتالیدن بالکسر فوقانی ریختن و شکافتن و
دریدن اقبال حاصل بالمصدر و امر بدین معنی و اسم فاعل ازین باب
حکیم قطران بیت دو نو بهار پدید آمدند ز اول سال ؛ ز فصل سال و
ز فصل شاه ستوده خصال ؛ ازین بهار شده دست جود در افشان ؛
وز آن بهار شده چشم ابر در اقبال ؛ افتدیدن و افدیدن بالفتح بتحسین
کردن و شگفتی نمودن و ازین ماخوذ است افدستا بمعنی ستایش
عجیب و نیکو افروختن و افرازیدن و افراشتن و اوراشتن بالفتح و
و فراختن و فرازیدن و فراشتن بدون الف بلند کردن و بالا کردن
افراخته و افراشته بلند کرده و بالا کرده افراز و فراز بلندی و امر بدین
معنی و اسم فاعل ازین باب چون سرافراز گردن افراز شیخ شیراز
بیت چه میخواهی از طارم افراشتن ؛ همینت بس از بهر بگذاشتن ؛

استاد طوسی بیت دل از حرص و از کینه انباشته ؛ سر کبر بر چرخ افراشته ؛
عمید الدین بیت افراخت لوائی پادشاهی ؛ بگرفت سپیدی و سیاهی ؛
ابو عاصم بیت ای در همه علمها سرافراز ؛ دائم ز جهانیان سرافراز ؛
افریدین و اورندیدن بالفتح زیب دادن و بیاراستن و فریب دادن
ابو شکور بیت زر و زر و ابریشم آن کش خبر نیست ؛ جز اورندیدنش کاری
دگر نیست ؛ افرند و اورند زیب و زینت و شکوه و عظمت حکیم فردوسی
سیاوش را همچو فرزند بود ؛ که با فر و فرهنگ و اورند بود ؛ حکیم
اسدی بیت جهان خرم از فر و اورند او ؛ هم از میر محمود فرزند او ؛
و خدعه و فریب اورند بالمد و بالقصر و حذف را مثله افروختن و او روختن
و افروریدن بالفتح روشن کردن و روشن شدن افرازان و روشن
کنان افراره بالمد و بالقصر شعله آتش افروزه بالمد و بالکسر مثله چراغ
افروز روشن کننده چون دل افروز و بزم افروز و روشن و روشن گردان
و امر بدین معنی آفریدن بالمد پیدا کردن آفرید خلقت و مخلوق و خالق
چون داد و افرید باریتعالی ؛ ماه آفرید نام کنیزک ایرج که بعد از کشته
شدن ایرج دختری از و بهم رسید بود نام و منوچهر پسر اوست

دخت

15

وحقیقت آفرید نام رستی و صاحب تحفة المومنین از مولف تذکره آورده که کلمه یونانیست بمعنی مرد وج و بحسب ظاهر فارسی بودن او اظهر است چنانکه مولف مالابسع بیان نموده انتهی آفریده بحذف آفریننده خالق آفرین شده چون جان آفرین وجهان آفرین وامر بافریدن و ثنا و تحسین واین مجازست شیخ شیراز بیت کرفتند بر شهریار آفرین که یار تو باد اسپهر برین آفرینش خلقت و مخلوقات واین مجازست حکیم سنائی فرد آفرینش نثار فرق تو شد بر مجین خون جنان زراه نثار افزوده و فزودن بالفتح زیاده شدن شیخ نظامی بیت نه پراکنده تا فراهم شوی نه افزوده نیز تا کم شوی وزیاده کردن افزودن مثله مولوی معنوی فرد خلق حیوان چون بریده شد بعدل خلق انسان رفت وافزوید فصل افزون واوزون بسیار افزایش واوزایش وفزایش بسیاری افزا وفزا مثله وامر مافزودن وافزاینده چون نشاط افزا وفرح افزا فزایسته زیاده کرده شده فزوید بواو لغتی است در فزاید افزولیدن واوزولیدن وفزولیدن بالفتح وزای فارسی تقاضا نمودن وبرانگیختن وشتاب کردن وپریشان کردن وپریشان شدن وتکاندن وافشاندن گرد از جامه وجزان

افزول واوزول تقاضا وانگیز و شتاب واسم فاعل ازین باب افزولنده

واوزولنده مثل افشانیدن وفشانیدن بالفتح وسین مهمله وهردو بحتانی

نرم ورام کردن بافسون افسا امر بدینمعنی وافسون گر چون چشم افسا کردم

افسا و مار افسا آنکه بافسون تدارک چشم زخم کند و پری وکژدم و مار را

رام کرده اند وبعضی مار افسان بزیادت را بمهمله والیضا نون آورده حکیم انوری

فرد گر حسودت بسی است عاجز نیست ؛ اژدها را ز خواب مار افسای ؛ میر خسرو

هزار مردم کژدم فشای وبدستی ؛ بیا وکژدم مردم فشای بین اکنون ؛ بدیهی

فرد چشمش گوئی ز بهر چشم بدان دون ؛ چشم فسا نیست ودل بریده زجانست ؛

فسانیده بتقدیم نون نرم ورام کرده شدن و فسائیده بتقدیم تحتانی نرم

ورام کننده شیخ نظامی فرد بچاره گری زیرک وهوشمند ؛ فسون فسائیده را

کژدم اند ؛ فسون بالضم تیز کلمات افسون گران وعزایم خوانان بمجاز مکر

وحیله افسردن و فسردن بالفتح وضم سین مهمله پژمردن وسرد شدن و

یخ بستن ودل سرد شدن و بی رونق گشتن مجاز هست فسراندن متعدی ؛

ازوی میر معزی فرد رضای او موافق را بتن در شکفاند جان ؛ خلاف او

مخالف را بدل در بفسراند خون ؛ افسرده پژمرده وسرد آب حیات

الف

آتش افسرده دامنست ٭ مجنون عبث بدامن صحرا میرود ٭ افشاردن
وافشردن بشین معجمه بوزن افشردن وایضا بدون الف چیزیرا سخت
بهم گرفته زور کردن تا خلاصه آن بیرون آید نجیب الدین کلپایگانی
فرد بخاکپایت که آبحیات ازو بچکد ٭ اگر مسوده شعر من بیفشاری ٭
وخلانیدن و فرو بردن چیزی در چیزی ومحکم واستوار کردن ومحکم واستوار
شدن مرزا صایب فرد دندان بدل چگونه فشارم که میشود ٭ لب بازگردنت
پر پرواز بوسه را ٭ ملا قاسم مشهدی فرد زبس خیال سر زلف او بدیده فشردم
بهر کجا که نگاهم فتاد رشته شد ٭ افشار امر بدین معنی وافشرنده
وچیزی که بزور دست افشرده شود چون سیم دست افشار وزر دست
ویاقوت دست افشار واین غریبست ٭ وآب یکجویا ٭ بیت بمیتی کزرسد
دستم بلبهای ناسوده‌اش ٭ شود یاقوت دست افشار لعل خنده آلودش ٭
ودزد افشار نیار و سریک وزد واین مجازیست گویا دزد افشار میدهد
تا ازو منفعتی بردارد و دزد افشره نیز گویند ویا افشار قبهای خانه وآن
دو تخته جولاهان که زیر پا گذارند در جاه وقت یافتن افشره عصاره هر چیز
مثل غوره وآلو و مانند آن افشرج معرب آن افشره کر عصار افشانیدن

بالفتح ریختن وتیار کردن وحرکت دادن چیزی بالطریق معهود چون
دامن افشاندن وبر افشاندن ودست افشاندن وبر تافتن درهم و دینار
بزور ناخن ایهام برای استعلام سره از ناسره بطریقی که معهود صرافانست
مرزا صائب بیت بیا در جلوه ای سرو روان تا جان بر افشانم ۞ بیفشان
زلف کافر کیش تا ایمان بر افشانم ۞ حکیم خاقانی بیت زری که بود خلاص
کانی ۞ آواز دهد چو بر فشانی ۞ وجله افشاندن یعنی جله بستن حسین ثنائی
بیت بلی عقاب تیر بر صید سوی شکار افکنده ام ۞ جله از شصت هنر چون
بر کمان افشانده ام ۞ افشان واوشان امر بافشاندن وافشانده
شده وکاغذ را زر افشان از آن گویند که اوراق طلا ونقره محلول
بر آن می افشانند وفشاندن وشاندن مخفف ست وبرین مشتقات آن افتیدن
بالمد وبالقصر جنگ وخصومت کردن افتد جنگ وخصومت حکیم فردوسی
بیت دلیر وجهان سوز وبرخاش خر ۞ نداند جز افتد کاری دگر ۞ مولوی معنوی
بیت در دل او آن نصیحت کار کرد ۞ ترک افتیدن وبکار کرد ۞ افکندن
وافکندن واوفکندن وفکندن وشکندن واوکندن واوکنیدن وبیوکندن
انداختن وبرزمین زدن میر خسرو فرد این سخن گفت ولی نکین افشرد

اوفکندن را

او فکندیش زرین ومرکب برد ؛ مولوی معنوی بیت حاجت آوردش
بغفلت سوئی من ؛ او کیندیش موکشان درکوی من ؛ وبمجاز بمعنی بنهادن
جون بنیاد افکندن میر خسرو بیت جواین بنیاد بدرا خود فکندی گناه
خویش را بر من چه بندی ؛ وایضا بمعنی کستردن وبرین جون سفره
افکندن وزمان افکندن حسن ثنائی فرد مکر زباغ ارم باصفاش حرفی
کفت ؛ که تیغ باد سحر غنچه را زمان افکند ؛ کمال اسمعیل فرد هرکجا جهرهٔ تو
سفرهٔ خوبی فکند ؛ دهنت آورد انجا بلبان شیرین ؛ وباکسی افکندن
کنایه از طرف شدن شیخ شیراز فرد منکه باموری بقوت برنیایم ای عجب ؛
باکسی افکنده ام کو بکسلد زنجیر را ؛ وجناب خیر المدققین درشرح این بیت
بیت فلک بر زمین جار طاق افکنش ؛ زمین بر فلک بنج نوبت زنش ؛
نوشته که جار طاق نوعی از خیمه واکرجه استعمال خیمه افکندن درمعنی فرود
آوردن وخواباندن خیمه استاده است جنانکه شاعر کوید بیت بیفکن خیمه تا
محمل برانند ؛ که همراهان این منزل روانند ؛ لیکن کاهی بمعنی برپاکردن
ونصب نمودن هم مستعمل میشود علی الخصوص جون خیمه توقف واقامت
درموضعی ملحوظ باشد جنانکه بکویند که بادشاه برکنار دریا خیمه افکند واین را

در عرف هند جهاوني كويند پس خيمه افكندن از عالم خبر افكندن باشد
كه محاوره اهل هندست اكانه واكانه بالمد بچه ناتمام كه از شكم بيفتد
فكانه مخفف وكفانه قلب آن مسعود سعد فرد شكم حادثات آبستن
از نهيب تو افكانه فتد اكستن بالمد وفتح كاف فارسي وسين معجمه محكم
بستن وسيد عليه الرحمه بمعني بركردن وانباشتن نيز آورده واغستن بغين
وسين مهمله نيز كذشت اكسته محكم بسته وبدين معني وبمعني معلق وآويخته
اكشته بسين معجمه نيز آمده واكثر بدون فوقاني ظاهرا مخفف اين است
حكيم سوزني فرد هيچ اهل هوا وبدعت را جنك در دامن تو اكه كمال اسمعيل
فرد خود مكن قصه دراز آخر نباشد كم زبان چون طمع اكشته است از جبه دستار
تو ابو العباس بيت بو الحسن زور خويش مي سنجيد در اكشته راز بود كليد
اكشيدن بوزن بابچيدن در آويختن وچنك زدن در چيزي ودراز كردن
آلبش مثله ودر آويخته وچنك زده در چيزي ودراز كرده اندر اكشتيد
ماضي از وي كذا في البرهان وازين مستفاد ميشود كه اكشته بمعني سين باخود
ازين باب است آكندن وكنيدن وابكندن بنون غنه واغندن واغندن
بالمد وغين معجمه بركردن وانباشتن اكن امر بدين معني واكنده اكنش واكنه

بنه

بنبه و پشم و مانند آن که بدان تالش و لباي و غیر آن برکنند آگین مثله
و برکرده شده واکنده وانباشته واکند واکیند واکینده واعند واعنده
مثله واکنده واعند ماضي نیز هست اکده مخفف اکنده عز الدین شروانی
فرد سایل بسوالی از در تو ؛ صد گنج زر و سیم اکند ؛ سراج الدین راجي بیت
دو دانت را ز مشک و عنبر آگین ؛ جهان زاکن ز خطت عنبر آگین ؛ حکیم سوزني
بیت نه در زمستان ز جودت تنه میخواهم ؛ ابره و آستر واکنه میخواهم ؛ سال و
زا بر ز کف رادتو در روز بزم ؛ بدرها گیرند اکنده بر در جعفری ؛ میر خسرو
بیت دل ز مهر جهانیان کنده ؛ زانکه از یاد دوست اغنده ؛ استاد رودکی
بیت لبان لبشت من هست آن دو رود مشک آگین ؛ لبان حال من هست آن
دو چشم سحر اکند ؛ شاکر بخاري بیت منم در کشور عشقت جنیده ؛ ولی از مهر رویت
اکنیده ؛ شیخ اوحدي بیت انکه اندر جهان ندارد کنج ؛ چون توان آکنیدنش
در کنج ؛ آلودن بالمد ملوث شدن و ملوث کردن الائیدن بهر دو تحتانی
مثله آلایش آلودگی آلاي وآلوده چون زهر آلای وغیر الای بیت جوان
غنچه دهان آمد بگلگشت ؛ عبیر آلای شد بوم و بر دشت ؛ وامر بالائیدن
و مالای نهی ازوی حکیم انوري فرد بنعمت آلوده منش نیست جهان ؛ دامن

همتت بدان مالای شیخ شیراز فرد جهد کردم که تا بیالایدم بخرابات
دامن پرهیز ٭ آلود ملوث چون آتش آلود و گرد آلود و غبار آلود و خشم
شرم آلود و چشم خواب آلود و چشم آتش آلود و چشم خون آلود و ماه سحاب
آلود و بیت انتخاب آلود بمعنی انتخاب زده محمد سعید اشرف بیت تا نقاب
افکند آن رخسار محسود چراغ ٭ رفته در فانوس حسن آتش آلود چراغ ٭
ملا وحشی فرد جائی خود در بزم خوبان شمع سان هرگز نکرد ٭ آنکه اشک گرم و
آه آتش آلودی نداشت ٭ القین بوزن و معنی السقین و همچنین القیه و سید
علیه الرحمه گوید و اهل سرب و این ظاهر المجاز است و همین شهرت دارد ٭
القاحین و القحین و القحیدن و القحدن بفتح اول و فا و سکون خای معجمه
والقغدن بعین معجمه و الفقدن بقاف معجمه و الفجیدن بجیم تازی بوزن سنجیدن
اندوختن و کسب کردن و انقیدن بوزن کم دیدن و القج مثله و اسم فاعل
و امر بدین معنی و میلقج نهی ازوی و اندوزنده و کسب کننده الفحیده و القحیده
والقحیده کسب کرده و اندوخته میر خسرو بیت میقلنج دشمن که دشمن نگی ٭
فراوان دوست از هزار اندکی ٭ عری کو نغارت سد میاشد ٭ ز القیح خوش
بیند زبان ٭ ابو شکور بیت ز القنج دانش دلش گنج بود ٭ جهان دیده و دانش

القنج بود ناصر خسرو **فرد** صورت علمی ترا خود باید القیدن بجهد در تو ایزد آفریدیست آنچه درکس نا فرید تو لی تمیز بر القعدن ثواب مراد اگر ندانی مزد در رایگان شده درستی عمل کر خواهی ای یار زالقیحدن عالم است ناچار اگر قارون شوی زالقیحتن مال شوی در زیر پای خاک پامال وهم بدین معنی تلقجیدن بموحده و قلنجیدن بغا نیز باید استادرودکی **فرد** خود خورد خورده کجا بود لشمان هرکه بداد و بخورد ازانچه که ملقحست الزیدن بوزن بالیحدن برجستن وجستن زدن ستور الیز بالمد و بالقصر بشنکه سراج الدین راجی **بیت** لفس چون بسرکش است بستیزد تو بس آسا بهمه سو آلیزد چو الیزنده شد در مرغزاری نباشد بر دلش از بار باری اماریدن بالمد بایستقصا حساب کردن آمار بالمد و بالقصر و ابار بموحده و اوار بواو هر دو بالمد و اوار بالمد و بالقصر و اورجه بجیم تازی بوزن روا کرده حساب دیوان اوراجه بالفتح بمعرب آن میا مار نهی از دی حکیم سوزنی تو از نغزی و لطفی و ظریفی میدان همه فعال من و هیچ میا مار **بیت** لطیفی را نگو جز مزاح و عرجه بات و راجه قول وجه اورجه باشد ای گفتن و نوشتن اوفی بن ندارد و معتمد علیه را نباشد حکیم فردوسی **بیت** دو صد درج بر طوق و یاره همه که بر نام

شان دراداره همه ٭ میر معزی فرد بس دیر نماندست که ملک ملکان ٭ آرند به
دیوان تو آواره و دفتر ٭ اماسیدن واماهیدن بالمد متورم شدن آماس
وآماه ورم وآن برآمدگی اعضا بود شرف سفرده بیت خصمت از فربهی یافت
ز معجون غرور ٭ چه شود فربهی طبل ز آماه بود ٭ آمدن بالمد مقابل رفتن و بمعنی
گنجیدن مجازست آمد شله وماضی ازوی حضرت شیخ شیراز فرد بمیکردد دل
سرگشته طرف کبریایی تو ٭ شکوه بحرکی در خلوت تنگ حباب آید ٭ آمدن
گناه محسوب شدن بگناه امیرشاهی سبزواری فرد نیاز من بچه در معرض قبول افتد
بملتی که عبادت گناه می آید ٭ آمدن تقصیر واقع شدن تقصیر فرد بلطف بی
بحال تو دیدم که سوختم ٭ خوشتی بگو که از توجه تقصیر آمدست ٭ آمدن کار روا آمد
کار کنایه از اقبال محسن تاثیر بیت گر چنین عمر شود صرف غم یار مرا ٭ رفتن عمر
بود آمدن کار مرا ٭ بری آمدن گرفتن بری کسی را امیر خسرو فرد جو بیهوش
خیالم دید شب میگفت همسایه ٭ که امشب باز این دیوانه مارا بری آمد ٭
آمدن حنا بهند سیاه شدن حنا مثل رفتن آن بهند محمد قلی سلیم فرد نیست
درایران زمین سامان تحصیل کمال ٭ تا نیاید سوی هندوستان حنا رنگین نشد ٭
آمده بذله ولطیفه وتحقیق انیست که شعرا آنچه بی فکر ورویت سند وبد

آنرا آمده و بدیهه آنرا گویند که بفکر و رویت بود آنرا آورده و ساخته گویند
واین مجاز است نه تزلیف فرد فرق سخن عشق و خرد خواستم گفت آمده
دیگر بود و ساخته دیگر آمان مثله و در مضارع و امر این باب هیم تحتانی
بدل شود چون می آید و بیا ماء مخفف میا نهی ناصر خسرو فرد زبرهان و
حجت سپر ساز و جوشن بمیدان مردان برون مای مریان آمرزیدن
بالمد و ضم میم از گناه درگذشتن آمرزش بخشایش امر مثله و اسم فاعل
و آمرزید بمعنی چون گناه آمرز آمرزیده عفو کرده شده شیخ نظامی بیت
گر این خاک را از گنه تافتی به آمرزش تو که ره یافتی آموختن بالمد
تعلیم گرفتن و تعلیم دادن و در مضارع و امر و اسم فاعل و اسم مصدر
این باب خا بزای تازی بدل شود چون آموزش که اسم مصدر است
آموز مثله اسم فاعل و اسم مفعول و امر چون دانش آموز و دست آموز
آموزیده و آموخته مثله آمیخته و آموت بر وزن مخفف آن سید علیه الرحمة
در تفسیر الموت آورده که قلعه معروف در قهستان که حسن صباح و ملاحده
در آنجا میشده اند در اصل اله موت بود یعنی آشیان عقارب زیراکه خود
بر جای بلند میکنند و این قلعه بر کوه شامخ واقع شده و در آثار البلاد

کفته اموت بمعنی تعلیم است وچون بادشاهی بجهت شکار عقابی را سر داده
بود واو بر آن کوه رفت بادشاه وربی او متقامی وسیع ومنیع دید وقلعه
ساخت والموت کرد زیراکه بتعلیم عقاب بود وازین مستفاد میشود که در
اصل اله اموت بفتحتین عقاب واموت مخفف آموخت یا آموخته که از جهت
تخفیف الموت خوانده اند آموزکار معلم واستاد شیخ نظامی بیت چو هستی
به یادمن آموزکار بدین روز بنشاندت روزکار شیخ شیراز قطعه معلمت
همه شوخی ودلبری آموخت جفا وناز وعتاب وستمگری آموخت من
آدمی بچنین شکل وقد وخوی وروش ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت
آمودن وآمادن وآمائیدن بالمد ورو وتحتانی پرکردن وپرشدن و
گنجانیدن وگنجیدن وآراستن وآراسته شدن وآمیختن وآمیخته شدن
اموی وامای مثله وامر بدین معنی واسم فاعل وآماده وآموده اسم مفعول
وآنچه در رشته کشیده باشد چون لعل ومروارید واین مجاز است واله روی
فرد بانوی طرحی بروی صفحه مدح آورد هم زنجر آموده هم از دعوی سحر
میر خسرو بیت کرم سیل آمد از دریای مقصود که شد پای حریفان گوهر آموده
میرزا صایب فرد از مرگ بهر قتل خود آماده است تیغ بیجا صیقلی نکر که چه باید هیکشد

استاد

استاد دقیقی بیت گفت مشاطه را که خلد آرای : یعنی آن لعبت چگل آمای :
شیخ نظامی بیت توئی گوهر آمای چار اخشیج : مسلسل کن گوهر اندر زریج :
: آمیختن بالمد باهم کردن و باهم شدن دو چیز با زیاده و بمعنی جماع
مجاز است و در اسم مصدر و امر و اسم مفعول خا بزای معجمه بدل کنند چون
آمیزش و آمیز و آمیزه و گاهی زا را بالغین معجمه بدل کنند چون آمیز
و آمیغ بمعنی جماع و ایضا بمعنی آمیخته و آمیزه و آمیغه مثله و مزدوج و موید
و این مجاز است و آمیزه موی را گویند حکیم اسدی بیت بسی کرد آمیز خوبان
بگرد : که تن را کند لاغر و روی زرد : چو دریافت ولد آمیغ جفت :
بباغ بهارش گل نو شکفت : استاد رودکی فرد آه از جور این زمانه
شوم : همه شادی او غنا آمیغ : و محسن تاثیر را غرتست که در آن تیغ
خدنگ آمیز و بحر نهنگ آمیز و آینه سنگ آمیز و مانند آن بسته و این همه مجاز
مطلقش اینست بیت میخ نه در خون میکشد رخسار رنگ آمیز تو : زاید گستاخ
میکند چشم فرنگ آمیز تو : انباریدن و انباردن و انباشتن بالفتح پر کردن
و پر شدن و انبریدن با ماله سراج الدین راجی فرد زانباشتن چاه زنخدانش
بمشک : معلوم شد که دل برون ناید زو حکیم اسدی : بدان کرد شاید

نهان آفتاب ؛ بدین نشاید انباشت دریای آب ؛ انبارده و انباشته
برکرده و مردم بازنعمت که بتازی بطر گویند انبارش چیزیکه درمیان چیزی
برکنند و بری انبار مثله و امر ما نباردن و بمجاز بر نجاست و سرگین که برای
قوت زراعت بکار برند و در عرف هند کهات گویند و تالاب و آبگیر و بعضی
برانند که بدین معنی آب انبار است نه تنها انبار و فروریختن خانه و دیوار و بام
بمعنی انبره اماله آن و خاشاک و کاه که بعد از پوشش خانه بر بام اندازند
باگل اندایند بودن بالفتح آفریدن و پیدا کردن لیکن ازین بیت مستند
بمعنی پیدا شدن و وجود گرفتن بر مستفاد میشود بیت بودنت در خاک باشد
عاقبت ؛ همچنان کز خاک بود این بودنت ؛ و بالای یکدگر چیدن ابن یمین
مصرع باغبانی نغشه می انبود ؛ تا آخر انبوشیدن بالفتح و سین مهمله پدید
آمدن و ظاهر شدن و موجود گردیدن نوشته اند انبوییدن بدو تحتانی مزید
علیه بوییدن بمعنی بو کردن برین قیاس انبوییده انبویید انبوید انبوید
انبویم و ازین ماخوذ است دستو و دستنبویه ؛ چیزیکه بدست گرفته بویند
اعم از انکه ثمر باشد یا شمامه فخر زرکوب فرد از دست خیال رویتو وقت سحر
گلدسته وصل تو همی انبویم ؛ حکیم سنایی بیت بمشام انکه گل با نبوید ؛ ز مستیش

نت طادل روید: انجامیدن بالفتح بپایان رسیدن انجام امر بدین معنی
و آخر کار و منتهای آن و اسم فاعل چون جان انجام مهلک و راه انجام
کنایه از مرکب که راه را بانجام رساند مسعود سعد سلمان فرد صبور و صابر گشتستم
بحبس و بند از چند: زمانه دارم اندر بلای جان انجام: انجین بوزن و معنی
برچیدن نوشته اند انجوخیدن وانجوغیدن و بالفتح و واو مجهول و خای مکسور
و ایضا غین معجمه وانجیدن وانخغیدن بدون واو چین و شکنج افتادن
براندام انجوخ وانجوغ وانجخ وانجغ چین و شکنج ابو شکور بیت چو بر روی
از پیری افتاد انجوغ: نه بینی دگر در دل خویش افروغ: انجیدن بوزن
رنجیدن لغتی است در آجیدن بالمد بمعنی ریزه ریزه کردن و استره زدن
و بمعنی بیرون کشیدن انج مشده و امر بدین معنی و در برهان آورده که بمعنی
زمین را آب دادن هم بنظر آمده انجیده ریزه ریزه کرده انجین ریزه ریزه
و اسم فاعل و امر بدین معنی ابن یمین فرد دایم آتش بود تنور آشوب:
اگر انجیتش بود پوست: شیخ نظامی بیت زمین خسته از خون انجیدگان:
هوا بسته از آه رنجیدگان: دوائی در دو انجیدن گوش: دم الاخوین
او خون سیاوش: انجیردن بوزن نخجیرزن سوراخ کردن انجیره سوراخ

عموماً و خصوصاً حکیم سنائی فرد هر که شد کون پرست و سرخیره گوز یابد ثواب
ثواب از انجیره انجیر سوراخ کننده و شکنجه چرخه و زرش کمان کشیدن
بآن کنند حکیم سوزنی فرد من کمان را و خداوند کمان را بشکستم گر خداوند کمان
زال و کمان شکنجه انداختن معروف و فرش انداختن گستردن ابن حسین
ثنائی فرد باشش تا حجله ساز دولت تو بزم را فرشش ز اختر اندازد و عرض
کردن خواجه آصفی بیت خواستم درد دل خود بخدا اندازم یادم آمد ستم او ز خدا
ترسیدم و بدفتر انداختن بمعنی کوشش سیدی محمد عرفی فرد بهر تسکین شوق
مدحت تو نظم رنگین بدفتر اندازد و جای انداختن ترتیب دادن آنرا
و این غریب است واله هروی فرد بلی آنکه همین کام و زبان وقف تو دارم در صدر
دل انداخته ام بهر تو جائی و جزی بر جزی بالوقتی انداختن یعنی متوقف
داشتن میرزا صائب فرد دولت حسن تو وقت است شود پا بر کاب کار ما را
چه بوقت دگر انداخته و اسم مصدر و مضارع و امر این باب برای تازی هم باید
چون انداز و انداز و بمعنی بر جستن مجاز است نیاتای حلوائی بیت گرچه
دوری ز درش شست البی یار مرا شوق افگند در آن کو بیک انداز مرا
و قصد و آهنگ انداز بلندی است خدا آرد است انداره مثله و در مقامیکه

انداز

اقتضای معنی جرات ویارا کند نیز استعمال نمایند چنانکه گویند فلانی اندازه

این کار ندارد یعنی حوصله واستعداد آن ندارد که در این کار جرات واقدام

تواند کرد نور الدین ظهوری فرد قدرت هجر تو در کشتن من برد بکار که تقاعت

کری اندازه تقدیر نبود و قیاس و تخمین و بقیاس و نمونه و نشان و این همه

مجاز است شیخ نظامی بیت نگهدارم اندازه هست خویش در آرم بهر خمه دست

بیش انداییدن واندودن بالفتح و بردو تحتانی طمع کردن و پوشیدن

چون دیوار بگل و مس بر رحتی که متاخران تارجاک اند و دامثال آن

نیز بسته اند واله هروی فرد ضعف واله را و بیحد زخمهای خویشتن دیده از تعجب

بخیه زد آن تار جاک اندود ملا قسم مشهدی فرد خانه ما را چو گل از خون

دل رنگین کند آنکه دیوار حرا را از طلا اندوده است شیخ شیراز بیت چو خرما

بشیرینی اندوده پوست چو باز کنی استخوانی در دست اندایش

اسم مصدر اندامتله واسم فاعل وامر و بمعنی کاه گل و کلابه که بر بام دور

بیند ازند و آنچه در خواب دیده شود و سخن ساخته که اصلی نداشته باشد

همه مجاز است شیخ شیراز بیت بسمع رضا مشنوا ایذای کس چو گفتند باری

بگورش برس انداده واندایه ماله بایان که بدان کاه گل بر بام دور میندازند

اندخسیدن بجای معجمه وسین مهمله بوزن کم رقصیدن حمایت کردن و پناه

بردن بکسی اندخس حمایت و پناه اندخسواره ملتجا و پناه گاه و بمعنی قلعه و

حصار مجاز است استاد دقیقی بیت ز زخم این کهن گرگ دخاره ندارم جز درت

اندخسواره اندوزیدن و اندوختن بالفتح جمع کردن و در برهان قرض

واپس دادن بر آورده اندوز اسم فاعل و امر بهر دو معنی بدرالدین جاجرمی

گنجها گیر و سائلان را بخش دوست اندوز و دشمنان را سوز میرخسرو

بیت نقد بقا را عمل اندوز کن قسمت فردای خود امروز کن اندیدن بوزن

وسنجیدن گمان بردن و سخن بگمان گفتن و اندی که گمان بری و گوئی

و گمان مجاز بمعنی لوکه و باشد که مستعمل شده اند مرادف چند و آن عدد

مجهول است در میان یک و ده و یا سه و ده و بعضی بر ده نیز اطلاق کنند

و این مجاز است زیرا چه در یوقت بمعنی کم مراد است و در برهان ترجمه بضع

و بضع از سه تا نه و بچه زیاده بود بر عشرا و اجاد و بهر نقد

معنی کمین و گمان در بر دارد و اندک مصغر آنست حکیم انوری فرد عدد سالهای

دولت تو همچو تاریخ با لضد و چنین اند اندیشیدن بشین معجمه بوزن سر

سنجیدن فکر و تامل کردن و بیم و هراس داشتن میر معزی فرد همیکوبم ز سلطانی

که با علاس

که با عدلش نیندیشد ٭ کوزن از پنجه ضیغم نترسد واز چنگل شاهین ٭ اندیش هنده
وامر واسم فاعل چون خیراندیش وبداندیش اندیشه فکر وتامل وبیم وهراس
وازین بیت شیخ نظامی که بیت گر آلوده کردیم اندیشه نیست ٭ که خبر کرده
خاک راه پیشه نیست ٭ بمعنی دوم که ترجمه بعیدست مستفاد میشود برین
تقدیر خبر کرده بمعنی خبر گرد راه بودن باشد واین مجازست انگاردن
وانگاریدن وانگاشتن بالفتح وکاف فارسی نقش بستن وتصویر کردن
وبنداشتن وگمان بردن واین مجازست چراکه گمان بردن نوعی از
نقش بستن است در خاطر انگارده وانگاریده وانگاشته اسم مفعول
وانگار اسم فاعل وامر وانگاره نقش ناتمام خواه سایه دار باشد
وخواه بی سایه چون تصویر وبمعنی دفتر حساب ویاد کردن حساب و
افسانه وسرگذشت مجازست چنانکه اگر کسی بسیار دیگر را زار گذاشته
بگوید گویند انگاره میکند یعنی بازار سر میگرد استاد لبیبی فرد زان پیش که
جنبش آیدت آن دو زبر از هول ٭ بنشین وتن اندر زن وانگاره بهش آر ٭
مولوی معنوی فرد زشت باید دید وانگارید خوب ٭ زهر باید خورد و
انگارید قند میر خسرو فرد نصیحت کردن مردان بنامردان بدان ماند ٭ که

برآب روان صورت نگارد مردم انگاری ؛ انگیختن وانگیزیدن بالفتح
برجهانیدن و بلند ساختن و ایجاد کردن و کشیدن و بنا کردن شیخ نظامی
بیت ز هندوستان تا باقصای روم ؛ نماند مالش در آن مرز و بوم ؛ چو عزم
آمد آن گوهر پاک را ؛ که بخشش کند بکر خاک را ؛ صلیبی خطی در جهان برکشید ؛
ازان بخش کاید صلیبی پدید ؛ برانگیخت اندازهٔ هندسی ؛ بآن چار گوشه
خط اطلسی ؛ روان کرد رخش عنان تاب را ؛ برانگیخت چون آتش آب
تاب را ؛ شیخ شیراز ؛ تولای مردان آن پاک بوم ؛ برانگیختم خاطر از شام و
روم ؛ حکیم زلالی بیت شکر و ختی ز انگیزیدن پر ؛ میرسی باکمر چو رشتهٔ دُر ؛
وآنچه بعض محققین در شرح این قطعه سیدی محمد عرفی فرد در چنین قصلی
که از فیض هوائی نوبهار ؛ در زمین شوره میروید سنوک خار گل ؛ نشاید از
گلبن صفت در گلخن از فیض هوا ؛ پردهای عنکبوت انگیزد از هر تار گل ؛
نوشته که اطلاق انگیختن بر گل جای تردد است و استعاره را در اینجا
دخلی نیست جای تردد است میر معزی فرد از بهر ستم جوشش او بخیتی از سوسنان ؛
وز بهر بلا سوسن انگیختی از عبهر ؛ انگیخته بلند در آمده شیخ نظامی مصرع
میان نازک و سینه انگیخته ؛ انگیزش اسم مصدر انگیز مثله و امر و اسم فاعل

چون

چون فتنه انگیز و نوعی از باز و غربیله که شهوت را برانگیزد این

مجاز است طالب این بیت لبت از بوسه با انگیز تر است شعر رخت از گل

عرق آمیز تر است ن میر خسرو بیت هر که در انگیزش رنگست حبت نقشگر

صورت ایوان تست ن انگیزه سبب و باعث و این مجاز است انگوییدن

بوزن فروچیدن بهر دو تحتانی ناله و زاری کردن او ماسین و اماردن

و اوباریدن بالفتح بیو بردن سفید بر موضع جزی تمام ناجاویده

در گلو فرو بردن مسعود سعد سلمان فرد بر من نهاد روی بیو برد سر بسر ش

نیرنگ و سحر خاصه ز طبعم چو اژدها ن و بر این قیاس اوباش بواو باشد

و اوبار میر معزی فرد می جهد همچو کبوتر دل شاهان جهان ن که ابدنگ جگر

اوبار تو چون شاهین است ن سبک شدند سراسیمه آن سپاه گران ن

ز بر شاه و رسلان مست جان اوبار ن پهلوانان سپاهش روز بزم و روز

رزم ن چون پری و دیو در فرمان روا ن رای هر یک عالم آراید همی چون

آفتاب ن تیغ هر یک دشمن اوبار همی چون اژدها ن خاقانی در تعریف

شمشیر فرد بحر نهنگ اوبار بین آهنگ اعدا داسته ن خواجوی کرمانی

تا نهنگی سوی جهان اوبار ن آوردن و آوریدن بالمد و ضم واو و فتح آن

مقابل بردن و نیز کنایه از پیدا کردن چون بها آوردن ظهیرالدین
فاریابی فرد نصاب مایهٔ من دانش است میدانی ؛ که این متاع نیارد بها
درین بازار ؛ و اندیشیدن شیخ نظامی مصرع در آن غم که تدبیر چون آورد ؛
ای چه اندیشد و بدین هر دو معنی مجاز است آورد حاصل بالمصدر و ماضی
ازوی و باصطلاح شعرا مقابل آید آور اسم فاعل و امر و نیز کلمهٔ نسبت
نیز چون نیاور و دلاور و مار و ماور نهی ازوی چنانچه نار و منفی مستقبل
ابن یمین فرد ضیای دولت و دین انکه مادر ارکان ؛ بصد قران چو تو
فرزند نامور نارد ؛ شیخ نظامی بیت چه دستان توان آوریدن بدست ؛
کز و زنگیان را در آید شکست ؛ شیخ شیراز بیت دل عشق ترا واقع نوح
شمرد ؛ زابروی سفینه را فراهم آورد ؛ یعنی که ازین بحر عمیق عشقت ؛
جان جز بسفینه بردن نتوان برد ؛ واله هروی بیت صد ساله بهار در هم آورد ؛
چون خامهٔ ثنای هند سر کرد ؛ آوردیدن بالمد جنگ و حمله کردن با
آورد جنگ و حمله او ژولیدن برای فارسی آوژندین برای مهمله و اوکندن
و اوکنیدن لغتی است در افکندن آوژندن برای فارسی برهم چیدن
مثله اوزن امر و اسم فاعل ازوی چون شیراوزن و خنجر افکن و مانند

آن منوچهری **فرد** بدرگاه سپه سالار مشرق ٭ سوار نیزه باز خنجر آویزن ٭
مهبر خسرو **بیت** دگر باره درجنبش آمد سروشش ٭ باطراف کشتی درافتاد
جوشش ٭ سپهر آویزی گشت بیدار دور ٭ که بیداست از چشم بیننده لوز ٭
جوهر زرگر **فرد** شمشیر تو شیر آویزند بر تاب تو پیل افگند ٭ یک حمله تو برکند
بنیاد صد حصن حصین ٭ آویختن بالمد فروهشتن و پیچیدن مرزا صایب
فرد مباد آه که فرصت بد امانت درآویزد ٭ زخلوت برمیا زنهار ای پاکان
در شبها ٭ همچو آئینه که بر شارع عام بر بندند ٭ عمر صرف پریشان نظری
میگردد ٭ آویزش و آویز و آویج حاصل بالمصدر و اسم فاعل و امر
بدین معنی آویزه هرچه بدل آویزد عموماً و گوشواره که از گوش آویزند خصوصاً
آویزکان محبوبان و این مجاز است آویزان آویختن و آویخته شده
کذا فی الفرهنگ البرهان لیکن بمعنی اول تامل ست آویزکن بکسر کاف
فارسی گدای مبرم که با هرکس درآویزد و این نیز مجاز آمازیدن برای
تازی بوزن اماسیدن و امائیدن بدو تحتانی و آهیختن و آهیجتن
و آهیجیدن و آهنگیدن بالمد برکشیدن تیغ و خنجر و مانند آن ها آهازیده
و آهیخته برکشیده آهته مخفف آن آهیخ و آهنگ کشش و اسم فاعل و امر

چون عالم آهیج و جان آهیج و دوم آهیج اژدها که چیزها را بدم در کشد و دود
آهیج دودکش حمام آهیجه پهناکش جامه که جولاهان وقت بافتن سر پهنای
جامه استوار کنند باهنگه کفش و مانند آن که در پا کنند پالاهنگ و پالهنگ
ریسمانی که در گردن حیوانات اندازند شیخ شیراز **فرد** آهوی پالهنگ
در گردن ∴ نتواند ز خویشتن رفتن ∴ شیخ نظامی **بیت** ∴ عالم آهیج گیتی
نورد ∴ در آن خاک یکماه آهیج کرد ∴ کمال اسمعیل **فرد** بدست راد تو انهار
حسام جان آهیج شد ∴ آن ضعفت که بود در میان بحر نهنگ ∴ همچون کشف
بسینه سر اندر کشد اجل ∴ انجا که نیزه تو بر آهیخت بال را ∴ حکیم اسدی **بیت** بر آهیخت
خرطوم پیلان از زره ∴ به پیچید چون رشته بر زد گره ∴ بگرزش خبان کوفت
زخم درشت ∴ کش اندر شکم ریخت مهره ز پشت ∴ حکیم فردوسی **بیت** ز آهیختن تیغها
از غلاف ∴ کوه قاف را در دل افتاد کاف ∴ ابوشکور **فرد** چنانچه مرغ
هوا بر و بال بر آهیجد ∴ تو بر خلایق بر بردبی بر آهیج ∴ ابوالمؤید **فرد** چون بر آهیجد آن
تیغش ندید ∴ در حق شیر ژیان شد زهره آب ∴ میر معزی **قطعه** چون برزم
اندر بر آهیخی تو تیغ ماه از نیام ∴ چون لبید اندر تو از ترکشت گشتی تیر
گزین ∴ بسته گردد سرکشان را دست و خصمان را دهن ∴ خسته گردد :

خستہ گرد د آہوان را چشم کوران را سرین **باب الباء تازی** باتن
بفتح فوقانی و سکون نون بخشیدن کذا فی الملحقات باریدن ریختہ شدن
آب و جز آن بارش و بارشتہ و امر بدین معنی و اسم فاعل باران مثلہ
بازیدن و باختن استعمال کردن بازی نرد و شطرنج و گوی و شکار
و مانند آن و در باختن باد دادن چون عمر در باختن و زر در باختن
و سر در باختن و رنگ باختن شکستن رنگ و شکستہ شدن آن و چشم
باختن نابینا شدن مرزا صائب **فرد** نیست کاری ہر کسی دل را مصفی ساختن
باخت چشم آنکس کہ این آئینہ را پرداز کرد **٭** شیخ شیراز **فرد** بیفائدہ ہر کہ عمر در باخت
چیزی نخرید و زر بینداخت **٭** مرزا مغز فطرت **مصرع** شمع این شب ز باختہ رنگ است
اینجا **٭** و مضارع و مشتقات آن بزای تازی بجای مستعمل چون بازان
بازندہ مثل باران بمعنی بارندہ حکیم رکنای مسیح کاشی **بیت** بہر جولان حسن را
در عرصہ خون تازان کنند **٭** عاشق بدل بجاہا گوی جان بازان کنند **٭**
باز امر و اسم فاعل چون نرد باز و شطرنج باز و پاکباز و دغاباز حکیم
نزاری قہستانی **فرد** آری چہ دل چہ سر کہ ہمہ کائنات را **٭** مقدار نیست در نظر
یار پاکباز **٭** حق بدو داد است چوگان مراد **٭** ہر کہ خواہد گو در آی و

کوی و باز ‌‌ن بازیچه چیزیکه بدان آن اشتغال کنند بطریق لعب و بازی و بمعنی
مسخره مجازاست باشیدن مرادف بودن باش مثله چون جای باش
خانه و وطن و امر بدینمعنی باشد برای تاکید و بمعنی و بصله کاف مستعمل
باشی بصیغه خطاب بمعنی هستی چنانکه گویی ای خدا چون تو رزاق باشی
غم روزی چرا خورم باشیده ثابت و پایدار مولوی معنوی فرد چون بباشم
در وصالش ای زبی پایان نهان ن در بهشت و حور و دولت تا ابد باشنده
گیر ن بافتن بمعروف و بتازی نسج خوانند مثله و ماضی از وی و بمعنی اول
لقب مخفف آن چون زیر لعب بافنده و امر و اسم فاعل چون بوریا باف
و قالی باف و دروغ بافتن کنایه از دروغ آراستن یعنی وانمودن بر
هیچی که در واقع نباشد مولوی جامی بیت بهر یکچند بر بافد دروغی ن ویدز آن
گوهر خود را فروغی ن بالاندن و بالایندن جنبانیدن و حرکت دادن آلتش را
بالان ریش جنبان حکیم سنایی بیت یک قصیده هزار جا خوانده بش بر سفله
ریش بالانده ن مار تا صنعتی درانداز دن ریش بالان بسوی او تا زدن
و در بعض نسخ بش بر سفله ریش را لانده و این نیز افاده همان معنی میکند
لیکن نظر بلفظ بالان که در بیت دوم واقع شده نسخه ماخوذ بهتر است

بالادن

بالودن و بالیدن نشو و نما کردن و افزودن بالش مثله و مسند و این
مجازست بال امر و اسم فاعل بالان و بالا مثله حکیم خاقانی فرد سرو بالان
که ز بالش سرش آمد بستوه ۞ دایگان را تن بالاکش ببر بازو هید ۞ رسید
وطواط فرد ابر اندر میان شلوارم ۞ بهر سن پیرهن همی بالید ۞ حکیم سنایی
بیت تا که بنشست خواجه بر بالش ۞ بالش اندر نار در بالش ۞ بالیستن و در
بالیستن ضروری و ناگزیر بودن بابا و دربایا ضروری و ناگزیر و برین قیاس
بایان و بالیسته و بالیست وی باید و نباید بنون نفی محال و ناممکن
سید حسن اشرفی بیت ای خوش آینده تر از زیبایی ۞ چشم بد دور چنین
میبایی ۞ میر خسرو فرد سایل عزیز تر شده از آب بسته راه ۞ خواهنده
هم ز خواسته بایسته تر بسی ۞ ابو المثل بیت گفت من پاسخ تو باز دهم ۞ آنچه
بالیست لست سازدهم ۞ حکیم سوزنی فرد از بهر ناز بودن دلهای خاص و عام ۞
بامانزی بسی ریم ابر بر نبات ۞ باید مشتق از بباید است مثل شاید از
شایستن استاد فرخی فرد نگارینا بدین شادی مرا گر بیدهی شاید ۞ که جز آن
ده که می تن را همی چون روح دریابد مع الباء الفارسی پیمودن و لب دیدن
بالکسر و سین مهمله سودن و مالیدن دست یا عضوی دیگر بچیزی و در برهان

بای دوم سر تازی و بسودان بالف بعد از زوال اگر با ثبات بگذرد

مزید علیه آن خوانند بسوده دست زده و مالیده و سوده میر معزی فرد

سینه زرش چو بسودم بزیر پرنیان ❊ گفتم این سینه زمی بر تیا بی دیگر است

کمال اسمعیل فرد لعل ترا بشی ببسودم و من و هنوز ❊ میل سیم از حلاوت

آن گریه دار دست ❊ بکندن لغتی است و راکندن بالف و برین قیاس

بکن بصیغه امر مع الکوفی بنایدن بالکسر و بردو تحتانی گذاشتن بنا امر

بدین معنی الو سنکو بیت تا روزکاری بر آید برین ❊ کنم بن هر کس زار آفرین ❊

بکندن و بکندیدن بالفتح و بالکسر باز زدن از طعام از غایت

سیری بکن مثله و اسم فاعل و امر بدین معنی مع الجیم العجمه بخشیدن قبل الفتح یا د

فارسی و سین یهمه تر مردان و کداختن و بخشانیدن متعدی ازوی بخش

تر مرده و فراهم آمدن چون پوستی که تف آتش بدان رسد و بعضی

زمینی که با آب باران مزروع شود ناصر خسرو فرد بو کشمند جهانی زد اتش

مرگ تبرس ❊ کنون که زرد شستی چو گندم بخشتی ❊ مولوی معنوی بیت کفر

کو کبریت دوزخ اوست ❊ ولب بین که می بخشاید او راه نفس ❊ همچو گرما

که تفسیده بود ❊ بکیانی جانت بخشیده بود ❊ او ستا درود کنی

اردیه

از وی اندهی بگزین شادی باین اسانی :: به تیمار جهان دل را جرا باید
نخائی :: نخین بالضم وتشدید دوم وسین مهمله آواز کردن و باغ
در خواب نخست آواز و باغ که در خواب بود و در عرف حال صفیر خوانند
بخشیدن وبخشودن دادن واز گناه درگذشتن لیکن اکثر استعمال
لفظ ثانی بمعنی ثانی بمعنی مجاز وبمجاز بمعنی رحم کردن هم آمده و لفظ
اول مشترکست در هر دو معانی اما ازین ماده اسم مصدر بخشش
بدو شین واسم فاعل وامر بخش بیک شین آید چون خطا بخش وزر بخش
واز ماده دوم اسم مصدر بخشایش واسم فاعل وامر بخشای آید
واول را مفعولی را نا جارست لفظا یا معنی وثانی را مفعول نباشد
حکیم سنائی بیت ای درون پرور برون آرای :: وی خرد بخش
بیخرد بخشای :: شیخ نظامی بیت توانا و دانا بهر بودنی :: که بخش و بسیار
بخشودنی :: شیخ شیراز بیت ای بار خدای گیتی آرای :: بر بنده بر خود
به بخشای :: خواجه شیراز فرد دانم دلت بخشد بر عجز شب نشینان
گر حال من بپرسی از باد صبحگاهی :: بخنده بنه دشنام زده حکیم زاری
قهستانی فرد همه بگشت فرسی است بر هم فگنده :: همه کوه بشمیست بر هم بخنده

مع الراء المهمله برازیدن بالفتح زیب و آرایش وزیب و آرایش کردن
برازش زیب و آرایش برآر مثله و امر بدینمعنی و اسم فاعل چون
جامه برازنده ورقعه که برجامه دوزند و وصل کردن و چسپاندن
وباین مناسبت تراریان آهن پاره درازی را گویند که نزد تبال
تیغه کارد و شمشیر و امثال آن میباشد و بدرون دسته درمیرود
حفاف بیت تا یکی از عجب و کبر ار بدنت * در نظر خویش برازمدت *
کمال اسمعیل بیت می برازد ترا که سیمبری * ترک شیرین زبان سیمبری *
استاد فرخی فرد مجلس عشرت بسیج و معشوق بتن * خانه رازش براز و
فرش و ولایت گستران * برافتادن کنایه از دور شدن و نابود گشتن
ملا عبدالله هاتفی بیت که چون رفت آینده رو میان * برافتاد دار و مدار
از میان * باقر کاشی بیت دو کس را بهم سازگاری نماند * محبت برافتاد
یاری نماند * برآفتن خراب کردن و منهدم ساختن ملا نظیری :
نیشابوری فرد دل پاکیست که سرگشته رویت باشد * خانمانها ز شکر
خنده برانداخته * شیخ نظامی بیت چو بشکست از هم بدنیت را *
برانداخت آئین زرشت را * وسکالیدن و اندیشیدن همو گوید

حسابی که خاقان برانداختی ❊ بفرمان او کار آن ساختی ❊ و اینهمه مجاز است

بر بستن فایده برداشتن و چیزی حاصل کردن مرادف طرف بستن

میر خسرو بیت کسی که دست بفتراک دولت تو زند ❊ ز زار آرزو از روز کار

بر بندد ❊ خواجه جمال الدین سلمان فرد با آنکه در میان تو دل بست عالمی ❊

کس زان میان بغیر کمر هیچ بر نه بست ❊ برآمدن حاصل شدن و بیرون

آمدن از چیزی و بلند شدن و فاش گشتن و رهایی و درست آمدن بر چیز

مرزا صائب فرد اگرچه از دل سنگین دلبران سازند ❊ بنای توبه برین بوم

بر نمی آید ❊ چون آفتاب از نظر کرم عمرهاست ❊ صائب برآمدست ز آفاق

نام ما ❊ بر سینه خیمه لیلی نزند برق انجا ❊ بچه امید برآید ز زمین دانه ما ❊

خواجه شیراز فرد دست از طلب ندارم تا کام برآید ❊ برآوردن جمع معانی

سعدی شیخ شیراز ب برآوردن کام امیدوار ❊ به از قید بندی شکستن

هزار ❊ و بند نمودن در و رخنه و امثال آن بچیزی و زر چیزها مرزا صائب

فرد میرساند بوی می خود را بمخموران خویش ❊ کو برآرد تخت با گل در میخانه را ❊

شیخ نظامی بیت نمای بمن مردی اهل روم ❊ ره کوره آتش برآری بموم

و نواختن و پروردن و صرف و حکایت کسی را تقلید کردن نیز نوشته اند

وغسل برآوردن کنایه از شست وشو دادن تمام بدن را برآورد
چیزی که پیش از کردن کاری تخمیناً مقرر نمایند چنانچه در ساختن
عمارت وکندن چاه ومانند آن واین مجاز مشهورست شفیع اثر
فرد نتوان کرد به پیمانه تهی دریارا ✽ هست میزان ترا در دل شکم نظری ✽
برآورده کسی که او را نواخته وپرورده باشند وخواجه جمال الدین سلمان
افتابی تو درایت خور خوان تو مه است ✽ آسمانی وبرآورده رای تو
خورست فرد وبنای بلند وحصار حکیم فردوسی بیت بدرگاه شاه آفریدون رسید ✽
برآورده دید سر ناپدید ✽ وبهر دو معنی مجاز مشهورست ✽ بیخش بیخبران
قاضی رکن الدین قمی فرد خراب دو دیده می نشوید ✽ کردی که زمانه بر تخم
بیخیت ✽ چون هست زمانه سفله پرور ✽ کی دست زمانه بر توان بیخیت ✽
برتافتن برداشتن وپذیرفتن خواجه جمال الدین سلمان فرد دل زغوغای
می ✽ وسودای عشق آمد تنگ ✽ بود ملکی مختصر حکم دو سلطان بر نتافت
طالب املی ✽ ازان استغفار کردم این غزل طالب ✽ که دوش قافیه ام
برنتافت بار ردیف ✽ وباز گردانیدن وتاب دادن برجستن الغنی است
ودر برجستن مزید علیه که باید برچیدن فراهم آوردن برچیدن مخفف آنست

برچیدن

میر معیت هجوی **فرد** چو در دبستان دلم ز صبح گرد دبرد دلها ⁂ که از هرجا ملکانی
بهر قوت شام بر چیند ⁂ و بر داشتن و دور کردن بار چیدن منجمله خواجه
شیراز **فرد** عنقا شکار کس نشود دام باز چین ⁂ کاینجا همیشه باد بدست است
دام را ⁂ عمیق بخاری **فرد** هوای قیرگون برچید نقاب قیرگون از رخ ⁂
سپهر شاخ گون بنهاد و تاج عاج گون بر سر ⁂ حکیم سنائی **فرد** آن
کبک مرقع مسلب برچیده دامن ⁂ از غالیه غل ساخته از بهر تنان را ⁂
⁂ محمد سعید اشرف **فرد** رفته از گلچیدنش خاری بدست و هنشود ⁂ خار
خار دل که برچیند بلای دست او ⁂ نور الدین ظهوری **فرد** مرهم طلسم ز سینه
داغم برچین ⁂ از زهر بنالم شکرم پیش انداز ⁂ برخاستن مقابل نشستن
و دور گشتن خواجه جمال الدین سلمان **فرد** چه کنه رفت و گریزگاهی گردم ⁂
نتاید از لطف تواز کردن ما برخیزد ⁂ ظاهر وحید **بیت** چو موج بحر بگرید
تربت من ناله دارد ⁂ سرم شد خاک و از سر شور سودا برنمی خیزد ⁂ در سیدن
و بند شدن خواجه شیراز **فرد** نوبت زهد فروشان گرانجان بگذشت ⁂
رفت شادی و طرب کردن زندان بر خاست ⁂ برخوردن و درخوردن

کامیاب شدن و بهمدیگر رسیدن مرزا صایب فرد از تو تا دوریم از ماه دور
سیکر و حیات ؛ با تو خون بر میخوریم از زندگی بر میخوریم ؛ برخوردار کامیاب
مرکب از برخورد که اسم مصدر و از کلمه بسته است از قبیل خریدار و فروختار
برداشتن معروف و پذیرفتن مرزا صایب فرد قامتت خم گشت لیکن شست و ب
بار طاعت بر نداشت ؛ چهرهٔ بی شرم تو رنگ خجالت بر نداشت ؛ عبدالرزاق
فیاض فرد واعظا کار تو بیهوده سرائی است مدام ؛ اینچه کار است که برداشته
کار کم است ؛ و جایز و روا داشتن فصلی خرباد قانی بیت تا کی از جور تو دل بار
جفا بردارد ؛ آنقدر جور بما کن که خدا بردارد ؛ و حاصل کردن و بدست آوردن
ملا طغرا بیت اگر خاک پای قلم داشتی ؛ ز دستی تحف کرده برداشتی ؛ چو یک تخم
دهقان او کاشته ؛ دو صد خرمن فیض برداشته ؛ و بدینمعنی در استخراص
غریب است حضرت شیخ فرد از همت سرستان بردار خرمن خضری ؛ تنها نتوان
رفتن صحرای محبت را ؛ و قطع کردن و بریدن و بلند کردن و بالا بردن
ظاهر وحید فرد شب هجران نواجون این دل بیتاب بردارد ؛ ز چشم صورت
نحل قوایم خواب بردارد ؛ باقر کاشی فرد تا رست بی رخ تو شبستان
اهل دل ؛ بردار شمع را سرو منشین بجای شمع ؛ و ساختن و ایجاد کردن

چین

حسین ثنائی فرد زهی سپهر ضمیری که چرخ آینه فام ؛ زگرد راه تو همای اختران بردا شنست ؛ بردار پذیرنده و بالا رونده و برنده و جدا کننده وامر بهر دو معنی چون فرمان بردار و تبر بردار بر دمیدن لعنی آنست در دمیدن بردن و مقابل آوردن و نیز حاصل کردن و بدست آوردن عبد الحی سنوکری بیت در مبداء سال هوشمندی ؛ بردم ز طواف ارجمندی ؛ خواجه شیراز بیت ثواب روزه وحج قبول آنکس برد ؛ که خاک میکدهٔ عشق را زیارت کرد ؛ و عرض دادن و اظهار کردن شیخ نیز از فرد مبر حاجت بنزدیک ترش روی ؛ که از خوی بدش فرسوده گردی ؛ و بر آن سر ما خبری را تباه کردن آنرا محمد سعید اشرف بیت ایکه زآمد برد از حرف جنگ هوش ما ؛ با خبر باش که سرما نرد گوش ترا ؛ و کردبردن چه در ولایت رسم است که درد ویدن کردی بند مخلص کاشی فرد تا مرا افکند از ما عشق آن وحشی غزال ؛ درد ویدن طفل اشک من ز آهو برده است وخانه بردن در زدیدن و نقب زدن خانه را و بیخ کنداشتن در آن وخانه بردن گمان کم و زیاده شدن هردو خانه طاهر وحید فرد جرس که براه تو گذشتم زده عالم ؛ هرگز نبرد از و طرف خانه کمانی ؛ محسن تاثیر

بيت از جمله حرص گوشه نشين كم نمي شود ، كر خانه فرد مال كمان خانه مي برد محمد سعيد اشرف فرد مي تراشد خامه بهر شعر گفتن مدعي ، مي برد كمتر نمي

دانم كه اين خانه را ، وا همه مجاز است بر و اسم مصدر ماضي است از بردن

و باصطلاح بيرنج باران بردن بازي او صفي خاص برامر و اسم فاعل برنده

مشله و جانوري بيناپيش سر او از كنان هر دو تا جانوران ديگر از آواز

او خبردار شده خويشتن بكناره كشند و برو انه هم گويند و اين مجاز است

برديدن بالفتح يكسو شدن از راه و لطرفي برفتن نزد مشله و امر بديد همعيني

و در برد ابرد معني الصاق نيز ملحوظ است حكيم انوري فرد مسرع حكم تو فرزند

صد بار ، چرخ گفته بود كز ره برد ، برده اسير و در قيد آمده بروج مغرب آن

و ظاهر برانند مبدل ورده مخفف آورده است پس بمعني ماخوذ مجاز يا تشديد

بر رسيدن تفحص نمودن و وارسيدن بخبري و چون تفحص احوال كما ينبغي

ميسر نشد صورت نمي بندد بمعني سوال كردن و پرسيدن نيز استعمال

كرده اند اديب صابر فرد كر نيست مرترا از دل زجبر من خبر ، بر پرس از چشم

تنگ و ميان نزار خويش ، شيخ نظامي بيت همان در حروف خط هندسي ،

تو غالب تري گر سخن بر رسي ، مولوي معنوي بيت جوان در وا از مستي شد

بدید: یک مرید آذر آندم بر رسید: برزدن همسری و برابری کردن
باکسی ابو الفرج رومی فرد که منزل او برزده باسعد سمرقند: که مجلس او طعنه
زده باغ ارم را: وظاهر و آشکار شدن میر خسرو بیت بسی منکر و بنشان
نا امیدی: که ناکه از افق برزد سپیدی: و در برهان بمعنی بهم برآوردن
و از هم جدا کردن و رسیدن کشتی بکنار دریا برآورده و باصطلاح مقامر
آن آنست که دو کس یا بیشتر از دو سه طرف انگشتان خود را
پیش آورند و حساب بر و یا حلتی کنند و آستین برزدن و دامن برزدن
کنایه از ساخته شدن برای کاری و برین قیاس برزده برجنده و ر
بمعنی بالیده و ساخته و بلند شده ای برزده آستین بلا را برزیدن مبدل
و زیدن که باید بر سخن بکبر تن بو دادن و بریان کردن و باستدلال
برشته بمعنی بوداده و حسن برشته و ته برشته بیر و سبزته گلگون و چهره
برشته روی آستین و یا برشته یار رد مند و حکیم زلالی را قصیده است
که در آن جوان برشته و افغان برشته و فغان لسته و ما آزار از جهت
غرایب در بهار عجم بعینه نقل کرده ایم اگر احتیاج افتد بدان رجوع نمایند
برکردن بلند و افروختن و نصب بر پا کردن میر خسرو بیت در سوادی

نثار کی چو بهار ؛ خیمه بر گرد کاروان سالار ؛ ز آتش دل شمع فرد بر کنم ؛

بیت به پیش همه انو کنم ؛ و حفظ و یاد کردن مخفف از بر کردن و اینهمه مجازات

ابوطالب کلیم فرد بنجه گل بین که از سرما آید بهم ؛ زیر بر گلبن زمینایی ولی آتش

افکند ؛ برکشیدن بالا بردن و نواختن و پروردن و اینهمه مجازات

استاد فرخی فرد خدایگان جهان را برکشیدن او ؛ عنایتی است که آن را

ندیدست کنار ؛ و درین بیت میر خسرو بیت یک شبه رنج تو که مادر کشید ؛

یا دو جهانش نتوان بر کشید ؛ بمعنی ورق کردن مستفاد می شود برگشتن

و برگردیدن معروف برگاشتن و برگردانیدن متعدی از وی حکیم

فردوسی بیت عنان را به پیچید و برگاشت است ؛ بباید بگردار آذرگشست ؛

چو زردشت زانجای برگاشت رو ؛ همان گاه خرداد بن بیش او ؛

برمالیدن گریختن و بر چیدن و بالا زدن آستین و پاچه میان یعنی بالا زد

ساعد و تیر و کمان استاد فرخی فرد بلی چو در پوشی زره شیری یا چو ؛

برمالی کمان ؛ ابری چو برگیری قدح ببری چو درباری برین ؛ اصفهان جعفر

چو سیر منش از بخت مساعد نشده ؛ ساقی و برمالیده ساعد ؛ حکیم نزاری قهستانی بیت

چو خرم از دست دادند از بی مال ؛ زمانه گفت هرمز را که برمال ؛ برمجیدن

بجیم فارسی

بجیم فارسی لمس کردن و دست سودن بر چیزی برمع قوت لامسه که ادراک
گرمی و سردی و نرمی و درشتی بدان کنند لطیفی بیت تو دلفریب جهانی
بشیوه خوبی ؛ برمحیدن یوسف بوی یعقوبی ؛ برنشستن بلغتی است
در نشستن که بمعنی سوار شدن هم آمده برنهادن در اصطلاحات کشتی را واپس
کردن و آواره نمودن خلاق معانی بیت اگر نیست اندر چمن برنبنه ؛ چرا زاغ را
می نهد بر شکوفه ؛ برنبنه علامتی که برکنار زراعت برای رمانیدن طیور سازند
برهودن سوختن برهود ماضی و هود مخفف آن و درین بیت شمس فخری
بهود تحتانی بجای رای ظاهرا التحریف است فرد گفتند بلا را که تن و جان عدو
سوز ؛ گفتا که چه قیمت است هنوز آنچه نه بهود ؛ نام خسرو ؛ چو خرم گویم یالتو
مرا در شب مگو ؛ مسوز دست مرآنرا که مر ترا برهود ؛ برهوده سوخته
چقماق و جامه که نزدیک بسوختن رسیده و زرد گشته باشد بریدن بالضم
و تخفیف را و تشدید آن قطع کردن و قطع شدن شیخ نظامی بیت یکی زخم
زد بر تن پهلوان ؛ کزان زخم لرزید شیر جوان ؛ بدرید خفتان زره پاره
کرد ؛ عمل بین که پولاد با خاره کرد ؛ نبرید بازوی تابنده هور ؛ ولیکن
شد آزرده در زیر زور ؛ بیک ناخن نه که بروی رسید ؛ ز زنگی رگ زندگانی

بریدن و سلب او زایل کردن حکیم الوري فرد بدوزد از عدم عنقا به ناوک
بر و خاصیت ز اشیای نخجیر طاهر وحید در تعریف شعرباف بیت ز دل کرده
تاراج تاب مرا چو مخمل بریده است خواب مرا محمد سعید اشرف بیت لبي
همین از تیغ رگهای شهیدان می برد رنگ خون را هم ز رشک روي جانان
می برد و ترک کردن و گذاشتن ملا عرفي فرد یک لطف نمایان تو در حق
من بود کز وعده تریاک تو تریاک بریدم و سودا بریدن بر هم این خوردن
معامله ملا قاسم بیت بار از لطف سود تو سودا بریده است سودا بریده است چه
زیبا بریده است و راه بریدن و طی کردن را حکیم سوزني فرد راه باید برید و
رنج کشید کیسه باید کشاد و مونده و آب بریدن در راج داشتن محمد قاسم
فرد همین بریدن آب از گلو مروت نیست گلو بریده درین بحر همچو ماهی
باش و از شیر و پستان بریدن باز داشتن از شیر خوردن محمد سعید اشرف
فرد خط مشکین دائم قطع محبت مینود یا سیاهي طفل را مادر ز پستان
میبرد شفیع اثر فرد آخر غم والده طفلي که بریده مادر دهر بخون دل عاشق
پستانش و زبان بریدن ساکت گردانیدن مدعي را بحجت و سائل را بعطا
و خانه بریدن خانه را دزدیدن و نقب زدن گویند نقب خانه باد کاشت

مرا بریدند و سفیدای اشرف **فرد** می تراشند خامهٔ بهر شعر گفتن مدعی ٭ می برد

دیگر نمیدانم که این خانه را ٭ برش و برنیش بتقدیم تحتانی بر نون اسم مصدر

و بخش نا اسهال که بتازی زحیر گویند و این مجاز است زیرا که احشا در زحیر

گویا بریده میشود و بتقدیم نون و ظاهرا تصحیف است شیخ نظامی **بیت** ولی

باید اندیشه را تیز و تند ٭ برنیش نباید ز شمشیر کند ٭ حکیم خاقانی

بیت چون منع رسیدی آتش امیغ ٭ با غش کرشش و برش تیغ ٭ ابوطالب

کلیم **فرد** شمشیر امتیاز جهان از برش نماند ٭ یک جوهری دو حرف باز هم نساخت ٭

و قاش خربزه و هندوانه و مانند آن مجاز است طاهر وحید در تعریف

قاش فروشی **بیت** مرا نیست غیر از غم او خورش ٭ ز دنیا مرا بس بود یک

برش ٭ برنا و برنده و بران و برا قطع کنند ملا شائی تکلو **فرد** بیدلان از تو

بدشنام ندارند گزیر ٭ خنجر تجربه بر انداز زین می باید ٭ طاهر وحید **بیت** ره

عشق است پست و بلند ٭ ولی چون دم ماره باشد برند ٭ و آب برنده آب

هاضم و خوشگوار محمد سعید اشرف **بیت** از آن دل آرزوی زخم دم بدم دارد ٭

که آب تیغ برنده است اگرچه دم دارد **مع الراء الیاء** بردایدن بالکسر و رده

تحتانی و برد ودن هر کدام لغتی است در زدودن بندیدن و وزیدن

واستعمال این باب مخصوص ست بالفظ یاد و براین قیاس برآن ویرانه
وبرین ونزمیر معزي فرد باد جو بزلف او بربند جهان را داد ❊ به بیروزي
وسعادت لبشري ❊ اثیر الدین اخسیکتي بیت اي نقش مهر در همه دلها نشسته ❊
وي باد لطف بر همه تنها بریده ❊ حکیم انوري فرد باز چون باز آمد آن لعبتان
میمون موکبش ❊ تازه شد چون در سحر کاهان گل از باد بران مع السین المهمله
بستن و بندیدن معروف وآن متقابل کشادن است لازم و متعدي هر دو
وآمده وکرد وفراهم آمدن مرزاصائب فرد زآندم که لعل او بشکر خنده
باز شد ❊ وز بیم شکر ز رعشه عشرت شکر نه لبست ❊ نشود رزق هما کر او استخوان
من زبیتابي عجب دارم ❊ دکر در استخوان مغز هما بندد ❊ و پوشیدن چون
کل بستن و پیرایه بستن و زنار بستن بیت ظهوري وکر راه زن زلف کیست ❊
که زناري بند ایمان ما ❊ شیخ نظامي بیت شفق سرخ کل بست بر سورشاه ❊
طبق بر شکر کرد بر سورشاه ❊ خورشید و ماه ❊ وکردن خون ورم بستن حکیم زلالي
فرد کرد دید درین بحر کهر چشم حسود ❊ ان مانند حبابي که بنظاره ورم بست ❊
و بار کردن چون خم بستن و بارگاه بستن ملا عبد الله هاتفي بیت بلند بند بر یل
بر بارگاه ❊ در آرند جنبش باین کارگاه ❊ حکیم فردوسي بیت بفرمود تا بر درش

لاادم

زدند و نشستند بر نیل خم ٭ و رام کردن چون باز بستن مخلص کاشی فرد
زبان خصم نتوان کرد کوته چون بخاموشی ٭ بافسونی دگر این مار را کی میتوان
بستن ٭ و بنا کردن چون حصن بستن و حصار بستن مرزا صایب بیت عکس رخ
تو آینه را چون نگار بست ٭ بر گرد شهر حسن ز آهن حصار بست ٭ نور الدین
ظهوری مه ز حصنی که معمار تو رای بست ٭ و آراستن و ترتیب دادن
چون تحفه بستن و اندازه بستن با فعالی ٭ آفرین بر دانش استاد کین
اندازه بست ٭ واله هروی گوید فرد تحفه ز جان بسته ام نثاری مرزا ٭ وز
دم روح القدس بهار بری را ٭ و رنجش چون توب بستن محمد طاهر نصرآبادی
در احوال محمد بیک فرصت نوشته که او تصرفات مرغوب در بستن توپ
کرده در سانیدن چون آب در جوی بستن و جوی بستن نور الدین ظهوری
بیت کی تشنه از نخل جان بهره یاب ٭ که از جوی ظهرت بر و بسته آب ٭ مرزا صایب
فرد اگر نه روی تو آینه را دهد پرواز ٭ دگر که جوی درین جویباری بندد ٭
و این همه مجاز است بستردن بالکسر لغتی است در استردن بستعدید
و بسعده لغتی است در استعدیدن و اسعده بالف کسلانیدن بالکسر لغتی است
در کسلانیدن بر قیاس گستاخ و بستاخ و گریون و بریون و کنجشک و

وبخنک وکرنج وبرنج مولوی معنوی بیت هر کس فریاد مرا از عشق کسلاند
مرا انکه دهد فهم رسا کوید که پیش من بیا بسودن بالفتح ظاهرا مخفف
برسودنست مزید علیه ستودن وثنائی بر آورده اند وبسودن بسکون
بای فارسی وبشین معجمه هم آورده اند بسور وبسول نفرین بسنجیدن
ترکدست بسودیدن وبسولیدن بالکسر وقیل بالفتح نفرین کردن وبیای
فارسی وبسین معجمه هم آورده اند بسور وبسول نفرین بسنجیدن بالفتح
وبای مجهول وجیم فارسی وسنجیدن میل کردن بچیزی وسکالیدن وسفر
کردن وآماده شدن برای کاری سعید هروی فرد بسنجیدن کار ما ملک
زکلک کل رصد دستور آمد استاد لبیبی بیت بباید بسنجیدن این کار را خیره
شدن رزم وبکار را اگر بد سکالت بسجد همی فدا کردن جان بسنجد همی
بسیج وپسیج میل وآمادگی سفر وامر بدین معنی شیخ شیراز بیت ای طبل بلند بانگ
در باطن هیچ بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج بسیج سفر کردم اندر
نفس بیابان گرفتم چو مرغ از قفس نظامی بنجاموشکاری بسیج
بگفتار ناگفتنی در بسیج میر خسرو بیت اوداد چو نظم نامه را بسیج باقی بگذاشت
بهر ماهچ مع الباء المعجمه بشول بالکسر وبای فارسی وواو مجهول ولام اغلب

کرا بوت

که تحریف است و صحیح شپول امر از شپولیدن بپای فارسی که نباید
بشجاسدن و شخودن هر کدام بمعنی است و شکردن شکلیدن بالکسر
و فتح کاف رخنه کردن و رخنه شدن بچیزی سر چون خار و سوزن و کارد
و ناخن چنانچه اگر جامه کسی بخار در آویزد و بدرد گویند بشکلید شمس فخری
فرد خسرو رستم جدال زبدهٔ محمود شاه * آنکه به پیکان تیر روی قمر بشکلید
و کسایی بمعنی سبز کردن نوشته و بهمین شعر فرد یاسمن لعل نوبوش سوسن
گوهرفروش * بر رخ مغوش نقط زد و بشکلید * باستشهاد آورده والاول
هو الصحیح شکولیدن بشکولیدن بالفتح و واو مجهول و شکولیدن و شکو
ریدن و شکریدن و شکردیدن بزیادة الدال بعد الراء هر چهار بواو و شکولیدن
بدون واو چستی و چابکی نمودن در کارها شکول چست و چابک شکول
بزای فارسی و شکول و اشکروه هر سه بواو و اشکروه بالف و شکول
بتنین مثله عنصری بیت هر چه یابی و زان فرو شولی * نشتم بدان آن ربوه شکولی
حکیم اسدی بیت بهر کار بیدار و شکول باش * بدل دشمن خواب فرغول باش
شلیدن بالفتح چنگ زدن و آویختن بچیزی و بند شدن و فرو رفتن
در چیزی و بنون ظاهر التصحیف است آغاجی بیت در کل غریب زبان بشلیدم

نیست ممکن روی یاران دیدنم ¤ ناصر خسرو فرد آتش سک بجان در شلیدن
چون بجزی حرام در شلی ¤ ابوشکور بیت که بی داور این داوری بشلید
که بر یکنه تیغ او بشلید ¤ استاد فرخی فرد گر تو خواهش و گرنه ز تو آید به شل
زن او چو بدر خانه رود بر گذری ¤ شمس فخری فرد گرت باید که بگذری ز سپهان
دست خود در رکاب شاه بشل ¤ لسخیدن بالکسر و فتح دوم و کسر جیم تازی
پاشیدن و ریختن و بنای فارسی نیز آورده اند استاد سی بیت بخجر عیش
الخیده اند ¤ بر خاک خویش لسخیده اند ¤ چون کلمه بر معنی علی است یا خار
بسکون باید خواند درینصورت اگرچه سکته میشود لیکن این قسم سکته
در کلام قدما بسیار واقع شده فردوسی در مرثیه سکندر گوید بیت ارسطاطالیس
پیش اندر وان ¤ جهانی بر و دیدگان بر خون ¤ شولیدن لغتی است در شولیدن
با جمیع مشتقات بالکسر بر هم زدن و پریشان کردن و تشویش بر هم زدگی و
پریشانی آشول مثله دامر بدبمعنی و بر هم زننده و پریشان کننده چون لقمه شول
و کار شول ابوشکور بیت کار شولی که فرد کیش شد ¤ از سر تدبیر و خرد
بیش شد ¤ حکیم انوری در هجو قاضی فرد زرد گشت از فراق لقمه شولان
روی سرخ من ای سیاه رودل ¤ شیخ عطار بیت ترک این کیرد مرا مشغول

هیچ ؛ نازآه من نه بینی هیچ هیچ ؛ دل بجود باز آورد آرام گیر ؛ جمع کن
خود را شولیده بگیر ؛ صبح اگر شستی نفس را در دهان ؛ کی رسیدی این شولیدن
در جهان ؛ ابن یمین فرد بیان طره تو کردمی ولیک دلم ؛ ز بس شولیده است
دارد بکهنه آن برسد ؛ میرزا ابهرانی بیت فلک در شولیدن کار اوست ؛ تو بنشین
بکارستان زر دوست ؛ در بابای فارسی نیز آورده اند ملقمن بوزن
و بمعنی القحین د هندیدن بالفتح همان در ملحقات ستن گذشت
نشستن نشاساختن و نشاندن و نشاستن هر کدام بمعنی است در نشستن
و نشاندن و نشاختن و نشاستن بگش و بگشتن بضم اول و کاف فارسی
و قیل بفتح کاف و سکون شین معجمه بگشیدن بوزن برکشیدن نا جاویده
فرو بردن مع الواو بودن د بودش و بودستی گرفتن بوش بضم اول و کسر
دوم مثله و بمعنی تقدیر مجاز است حکیم فردوسی بیت هر آنچه که ساخت اندر بوش
بر البست چرخ روان را روش ؛ ناصر خسرو فرد بیرون نت بر بند از در مرگ ؛
چون از در بودش اندر آیی ؛ بود و بوند و بوی و بوم بمعنی باشد و باشند
و باشی و باشم و بونده بمعنی باشنده و بید و بوا و بو که مخفف بود که بمجاز
معنی لعل مستعمل میشود جناب خیر المدققین میفرمایند مخفی نماند که استعمال لفظ

بود عام است و می آید در مقامیکه غرض حدوث آن امر باشد و سابق

وجود نداشته باشد و هم در مقامیکه موجود شود و مطلوب ثبات آن

باشد اما لفظ شود بشین معجمه مستعمل نمی شود مگر در جائیکه مدعا حدوث آن

بود و فقط و سابق حاصل نباشد خواجه شیراز بیت آنانکه خاک را بنظر

کیمیا کنند ؛ آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند ؛ با صبا همراه بفرست از رخت

گلدسته ؛ بو که بوئی بشنوم از خاک بستان شما ؛ حکیم سنائی فرد در تو حیوانی

و شیطانی و روحانی درست ؛ در شما هر که خواهی آن بوی روز شمار ؛ حکیم

فردوسی بیت که خورم بوا میهن و مان تو ؛ بگیتی پراکنده فرمان تو ؛ میان بسته

دارید و بیدار بید ؛ همه در پناه جهاندار بید ؛ لیکن در بیت اول ممکن است

که بود که بدال را بوا بالف خوانده باشند و الغیب عند الله بوسیدن

معروف بوس مثله چون قدم بوسی و آستان بوس و بوسنده و امر بدین معنی

بوسه معروف بالضم معرب آن و مخفی نماند که چنانچه در عرف مستعمل است

که فلان چیز را بوسه داد و بوسید در محاوره قدما بر فلان چیز بوسه داد

و بوسید مستعمل شیخ نظامی بیت ببوسید بر حلقه گوش او ؛ سخن گفت چون حلقه

در گوش او ؛ ظهیر الدین فاریابی فرد نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پا

تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد ؛ بوئیدن بهر دو تحتانی بو کردن
بوی رایحه وامر بوئیدن بویا و بویان بوئی و هنده مرزا صایب فرد
شبی فتاد بکف نم زلف او دو عمری یار رفت ؛ همان ز هوش روم دست خود
جو می بویم ؛ بهالیدن بوزن نداشتن بمعنی گریز کردن نوشته اند وصحیح
بهامیدن بدون سکون چنانچه در لغات زند و پاژند بیاید بهم بر آمدن در خشم
شدن بهم برکردن و بهم زدن زیر و زبر کردن شیخ نظامی فرد بهم بر مکن تا
توانی دلی ؛ که آهی جهانی بهم بر کند مع الیاء همچنین بیای مجهول از بر وزن
گذرانیدن و در مضارع و امر این باب بلکه سایر ابواب مصادر ذات الخا
خای آن بزای تازی بدل مسعود خون ریختن و گریختن و سوختن و افروختن
و امثال آن بار در برهان امر رسیدن بین امر بدیدن و بیننده چون
دور بین و کوتاه بین و جهان بین بینا مشدد بینش بصارت و چشم بیننده
مشدد بینک در ملحقات مردم چشم مبنی معروف زیرا که مرئی میشود و یا آنکه
متصل بچشم است که آله بینش است بندی هر چند صیغه ماضی است لیکن ازین
منقطع بصیغه حال استفاده میشود رخصت اشک فشالی و هی از داله را بلندی
نوح که سیلابی و طوفانی بیت حکیم فردوسی بیت مرا آرزو نیست زر هر او

که ببینده بر دارم از چهرا و شیخ نظامی بیت مرا هست بهشت نظرگاه تو

چگونه نه بینیم بد در راه تو و این افعال از باب دیدن مستعمل است و این

باب افاده بمعنی ظن هم کند چنانچه درین بیت بیت چو بینی شاخی برانگیخته

یکی اژدها بینی آویخته ای پنداری که اژدها خود را بشاخی در آویخته است

و برای تعیین و تشخیص نیز آید چنانچه درین عبارت لقمان حکیم را گفتند

که حکمت از که آموختی گفت از نابینایان که تا جای نه بینند پای ننهند و مزا

حکایت رااست بیت چه بهر سوی چو کوران بعصا می بینی چاه زیر قدم تست

چه دامی بینی یعنی دریافتن چنانچه اینچه شور است که در دور قمر

می بینی بیو بر دل یعنی است ورا و باردن بپوشیدن بودن مرد سیدن

طمعداشتن و آرزو کردن استاد عنصری نکنند میل بحکیم پدر که بسوز

ز زهر طعم شکر و قبل تملق و چاپلوسی کردن بپوسی مثنه و این را

بعضی بیای فارسی و بعضی بلوس بلام بجای تحتانی برآورده اند

و بهر تقدیر صحیح پوشی بیای مصدر است فرد نه تنها هوس افسوس

که عمرم به بوسی بگذشت وین عمر چو جان عزیزار سی بگذشت

اکنون چه خوشی و که خوشی دست دهد صد کاسه بیای جو عروسی بگذشت

باب الباء الفارسي مع الالف باچیدن و باشیدن بجیم فارسي و در دوم سین معجمه پراکنده شدن و پراکنده کردن **فرد** دل روشن ز بیم باشد آفرحسم را صاحب کتمان کي پروهٔ آنماه سیمای تواند شد ٭ و در برهان باچیدن بمعني نرم و آهسته رفتن نیز آورده پاس و پاسبان و پاجان امر باشیدن و باشنده باشیده بتحتانی پراکنده و برهم خورده و ازهم ریخته پاشش پاشش مثلثه خواجه آصفی **فرد** در گلستان ذقن حسنت برد ٭ صرصر ایم کند اوراق سکل راپاشش پاشش ٭ پاریدمسیح بریدن پاشیدن بسین مهمله نگاهبانی کردن و پاس داشتن و بیدار بودن کذا فی البرهان پاس مثلثه و نوبت و وقت و یک بخش از هشت بخش شبانروزي و بعضي مطلق بخش شمرا و بمعني پاسبان نیز آورده اند حکیم انوري **فرد** ای برسم دولت از آغاز دوران داشته ٭ طارم قدر ترا هندوی هفتم چرخ پاسش شیخ نظامي **بیت** چو پاسی ز شب دیجور کند ٭ ازآن درشاه دل رنجور کند شت ٭ پاساد بدال مهمله در برهان خیانت وآن محافظت خویشتن کردن ست از گفتار و کردار شنیعه پالودن و پالادن و پالانیدن بهر دو تحتانی پاک و صاف کردن و پاک صاف شدن و جناب خیرالمدققین میفرمایند که در کلام شیخ

نظامي ب یا ست که اکر مصادر متعدي بمعني لازم استعمال فرموده اند

وکتب لغت بران مساعدت نمیکند چنانچه درهمین لفظ نسجید بمعني نسجیده شد

درین بیت بیت پدید آید آن چشمه نسیم زنک ؛ چو رنکی که بالاید از ناف

سنک بالام ؛ بالودن و بالاید واقراري که بدان چیزی را بیالاید

چون خون بالا و ترشي بالا وکفکیر حلوایان وجز آنها وآنرا پالاوا

وبالادن و بالوانه و بالونه و بالاش نیز کویند واین نیز در اصل

مصدر است وبمجاز و بمعني ماخوذ استعمال یافته بر قیاس مالش که بمعني مالین

مستعمل میشود جمال الدین عبد الرزاق فرد دیده بالونه سرشک اهل ؛

طبع بهانه عذاب شده است ؛ امیر شاهي سبزواري فرد تماشا چو سبزه قامت

یار ؛ برلب جوي شد قدح بهاي ؛ بکرد در هوای آن لب لعل ؛ کشته چشم

بیاله خون بالاي ؛ بالوده صاف وخالص وچیزیکه از نشاسته پزند

وبا شربت قند خورند واین مجاز نه هو است فالودج معرب آن و در

سروري بالائیدن بمعني زیاده کردن و زیاده شدن نیز آمده و برین

قیاس بالیده و بالائیدن و بالاهیدن لیکن ظاهر آنست که بد بمعني بجاي

تازي باشد والله اعلم بالصواب بالیدن تفحص کردن وجست وجو

نمودن و در برهان بمعنی دیدن برآورده و بمعنی صاف کردن صحیح پالودن

و پالاییدن چنانکه گذشت و بمعنی پروردن ظاهر الحرف متاخرانست

که از لفظ هندی اشتقاق کرده چنانکه کار بعض شیخ مغلان شنیده شد

که چپ کردن بضم جیم و با هر دو فارسی را بمعنی خاموش کردن است

استعمال مینمایند و حال آنکه لفظ هندی است پاپکیدن بوزن واکشیدن

عذاب و شکنجه و بعضی گویند نوعی از سیاست کردن که دزدان را کنند

از عالم کنده در پا کردن و صواب پاهنگ بتوسط نون بین الهاء والکاف

مرکب از پای معروف و هنگ که کلمه بسته است پاییستن و پاییدن بهر دو تحتانی

ثابت و باقی بودن پای امر بدین معنی و پاینده و بمعنی تاب و طلعت

مجاز است و بهمین مناسبت بمعنی مقاومت مستعمل پایاب مثله و بقا و ثبات است

حکیم فردوسی بیت مرا سخت ازآن گشت کان ماه من ∴ بگیتی نمیخواست پایاب من ∴

مرا نیست در جنگ پایاب او ∴ نه بینی پرهای پرتاب او ∴ شیخ نظامی بیت

کیست درین دایره دیرپای ∴ کو لمن الملک زند جز خدای ∴ مسعود سعد سلمان

فرد زملک خویش بنا در عدل خود برخور ∴ بکام و دولت پای لعبی حسنت ثمان ∴

چون عزت و ذل تو پاپابست ∴ هم ذل من و عز تو پاید ناصر خسرو بیت

جهانها چه در خورده بالیسته ❊ اگرچه بند باکس نبالسته مع الخاء المعجمه بخش بالضم

و بریدن بالفتح و زای معروف و برد و متعدی ست و اول لازم بر مرزا

طاهر وحید بیت ایکه گفتی از چه یارب طبع خام ناپخت ❊ بسکه افسرد است گیتی :

کس درین سودا بخت ❊ کم شد از آتش دل نالهٔ خام زبان ❊ زانکه بر گرماهی

از جوشیدن دریا پخت ❊ بخچیدن و بخشیدن بالفتح و جیم فارسی و الیضا شین

معجمه پهن کردن و پهن شدن بخچ و بخش پهن و گسترده و برین قیاس

بخچو و بخچوده و بخچید و بخچیده و بخشود و بخشیده و بخشید استاد عنصری بیت

اگر بر سر مرد زد در نبرد ❊ سر و قامتش بر زمین بخچ کرد ❊ سراج الدین راجی

بیت تیغت تن کوهسار ابخیده ❊ کرزت سر روزگار بخچیده ❊ جمال الدین عبد الرزاق

فرد چو فارسیتی ز تیر بارانش ❊ که موی بر تن صرم ز زخم او بخچو ❊ و بخشیدن

ایضاً دریغ داشتن و مضایقه کردن بخشا شلهٔ و دریغ و مضایقه بیت فخر گرگانی

بیت اگر بخشای از من لستر دگاه ❊ چه بخشای زمین اسپ و جو و گاه مع الدال المهمله

بدرامیدن بالکسر آراسته و خرم کردن بدرام آراسته و خرم برین قیاس

بدر آمد و بیای تازی نیز آورده اند شیخ نظامی ❊ بهر جا که شد خنگ بدرام او

زمین یافت سرسبزی از کام او مع الدال المعجمه بذیرفتن و بذرفتن بالکسر و

قبیل بالفتح قبول کردن و بمعنی گرفتن مجاز است حضرت شیخ فرد تا خرقه
می پذیرد در رهن باده ساقی ؛ ای محتسب صلای پیران پارسا را ؛ پذیرش
مثله پذیرا امر بدین معنی و پذیرفت و پذیرنده پذیرا بهر دو معنی اخیر مثله و هیولی
که قبول میکند صور گوناگون را و این مجاز است پذیرفته و پذیرفته
مقبول پذیرفتار قبول کننده پذیره مثله و استقبال کننده و این مجاز است
زیرا که قبول میکند پیش وا رفتن و استاد عنصری فرد سوال رفتی پیش عطا
پذیره کنون ؛ همه عطای تو آید پذیره پیش سوال ؛ شیخ نظامی در احوال
سکندر بیت گروهی بپاکی و دین پروری ؛ پذیرا شدندش به پیغمبری ؛
چو روشن گشت بر شاپور کارش ؛ بصد سوگند شد پذرفتکارش ؛ مولوی
معنوی بیت این دل چون سنگ را با چند چند ؛ پند میگفتم ولی پذرفت پند ؛
مع الراء المهملة پریدن و پاریدن بالضم پر شدن شیخ شیراز بیت تو خود را گمان
برده پر مرد ؛ انائی که پر شد دگر چون برد ؛ و بالفتح پرواز کردن و بر کنایه
از فخر و مباهات کردن و بهر دو معنی پرانیدن متعدی است امیر خسرو
فرد ز مجلس تو برم مشکه بلبل سخنم ؛ پریدن همه مرغان چو از گلستان است ؛
و پریدن چشم و سائر اعضای عبارت از اختلاج و آن از ماده ریح بود

و بدور افتادن چیزی چون بریدن گاو و شیر و امثال آن امیر خسرو

در صفت کشتی کردن پیل و گاو بیت گاو گران کوه ببالا پرید چون بر

کوهی به بلندی رسید و بریدن ناخن کف پای خوردن و چوب خوردن

که بسبب آن انفعالت بهم رسد محمد قلی سلیم فرد زحمت خود میدهد هر کس

دل آزاری کند چوب گل ما میخوریم و ناخن گل میبرد برمعروف و پار ستیغ

آن و امر هر بدین و برنده چون بروسکبر پر اور مثله همای همایون بیت

کهی ماجرا گر برا گرشدی گهی با برادر برادر شدی برواز بریدن طیور

پرواش مبدل آن و رشیدی در تفسیر لفظ برواز نوشته که بریدن معنی

حقیقی او نیست بلکه برکشادن است و بریار نز گویند و این بر تقدیریست که

بمعنی حاصل بالمصدر باشد و اگر مصدر بود مشکل است براشیدن و رشیدن

پریشان شدن و پریشان کردن پرشیدن مخفف آن برلیش همچون الیدین

و براشش و برلیش و کذالک کذا فی البرهان و امر بدین معنی و پریشان کشنده

چون خاطر بریش براشیده و برشیده و پریشان معروف و بدین معنی پراکنده

خاطر می آرا بیت و براین قیاس براسید و برشتید برشد و براشیده شیخ شیراز

برشیده عقل و پراکنده هوش ز قول نصیحت گر آکنده گوش نا گریجاری

مجلس برشیده همه میغ خراشیده همه ؛ زرها بپاشیده همه نقل گران کرده یله ؛ استاد فرخی فرد برون ز خیمه وز آن دو زلف ؛ بنفشه بر شنید بر سر تیغ ؛ حکیم انوری فرد باد بر سده تو هم برسد ؛ باد فکرت نه باد خاک بر تیش ؛ کمال اسمعیل فرد مرا خود دل ز جور چرخ ریش است ؛ تو بیهوده نمک بر ریش مبر تیش ؛ حکیم سنائی فرد مرد بد دل خیانت اندیشد ؛ راز خویش خلق ببرتید ؛ سنبل بر تاب را کرد چمن بر پیراهن ؛ چشم خرد باز کن قدرت آله بین ؛ مسعود سعد سلمان بیت در بر اشید بخت نیک چو ابر ؛ زر برانید تخم سعد چو خور ؛ و در برهان برنید بهر دو بای فارسی بر آورده و اغلب که تا از اول تا زلیت براکندن و براکندن پریشان کردن براکنده بریشان برکنده مخفف آن و برین قیاس براکند و براکند و برکند و براکندم و براکنی خواجه جمال الدین سلمان فرد با من سخن کیتی عرضت دلخوشم نیست ؛ برریش تازه ام نمکی می پراکنی ؛ میر معزی فرد بنگر بدست و خامه او کز بدیع بحری گهر پراکن و ابری گهرفشان ؛ شیخ شیراز فرد مکن رغبت بهر سوی بیاران پراکنده ؛ که من هر دگر یاران بهر سوی پراکندم ؛ شیخ نظامی بیت بگشت آتش هیربد خانه را ؛ در آتش براکند پروانه را ؛ شیخ اوحدی

فرد كمال اسمعيل ✿ لبس شب مغز خويشتن بركند ✿ تو و بدان تا چگونه گويد و چند

✿ دلم زگروش ايام ريش بود فلك ✿ نمك مگر كه چگونه بران به پراكند

حكيم ازرقي فرد ازآن قصايد بركنده دفتري كردم ✿ كه خوانده بودم بر تاج

خسروان ايدر ✿ برتابيدن و برتافتن بالفتح دراصل بمعني دور انداختن

است و در عرف مطلق انداختن پرتاب بمقدار رسيدن تير و اين اكثر

زبان اهل ما ورالنهر است و مردم ايران كم بدان تلفظ نمايند و نوعي از

تيركه بسيار دور ميرود و اين مجاز است و برتاب كردن تير رها كردن بزير

تا بالي تير انداز شيخ نظامي بيت كروهي كه پرتابيان ساخت نشان ✿ چپ

انداز شد بر چپ انداخت نشان ✿ زبرتاب تيرش دران تركتاز ✿ فلك

تير پرتابها ماند باز ✿ شيخ شيراز بيت نظر كن چو سوفار داري بدست ✿ نه آنكه كه

برتاب كردي ز دست ✿ برداختن بالفتح مشغول شدن و سازكاري

كردن و روي آوردن بچيزي و روگردانيدن و خالي شدن و فراغ

يافتن از چيزي برختن مخفف آن و برين قياس پرداخت و پرداخته

حكيم فردوسي بيت ازآن بدكنش ديو روي زمين ✿ بپرداز بر دخته كن

دل زكين ✿ بيار است روي زمين را بداد ✿ چو پرداخت زان تاج برسر نهاد ✿

شست

رستم نظامي

شیخ نظامی بیت میزبان چون زکار خود برداخت * بیش زاندازه پیشکشها
ساخت * حجاب سیاست براند اختند * زیبا نگاران حجره برداختند *
وصاحب جهانگیری بمعنی رو کردن و برداشتن نیز آورده نمسک هین
عیب و در مصرع اول برداختند گمان برده واین از عدم اعتبار بود
خواجوی کرمانی بیت همه شب باخیال دوست برداخت * دوای غیر درد
دوست نشناخت * وساختن وآراستن استاد رودکی بیت بهشت آیین
سرای را ببرداخت * زهر گونه در آن تمثالها ساخت * عماد فقیه بیت که برداخت
آیینه روی تو * که از مشک تر ساخت گیسوی تو * امیر خسرو بیقیاسی
سرخ را خیاط ضع خاص بهر قامت برداخته وجلا دادن وصاف کردن
واین مجاز است میرزا صائب * تا باین خاکستر این آیینه را برداختم * برداز
امر برداختن و بردازنده و باصطلاح شائقان آنست که اینها بعد از برگردن
رنگ خطهائی بسیار باریک بران میکشید تا ملائمت بیدا کند ولی واین
ماخوذ از معنی راستن برستیدن بالفتحتین عبادت کردن برستش عبادت
وخدمتکاری واین مجاز است برست برستش وبرستنده چون حق برست
وخدابرست وامر برستیدن استاد فرخی بیت دلش زابرشت ازخرد راستی

کغش را ستار بیمار استی ❊ امیر خسرو فرد چشم خسرو نتوان بست که در خواب

مبین ❊ منع هندو نتوان کرد که بت را پرست ❊ پرستہ مطلق معبود و بکسر تین

جاریه و کنیز این است در جامه کتب لغة و اغلب که مطلق پرستیده است و

فرسته مبدل زیرا که ملایکه پرستنده حق اند یا ما خوذ از فرستادن و بهر

تقدیر در اصل بسین مهمله است پرستیدن بالضم سوال کردن از چیزی

و استفسار احوال و این مجاز است پرس مثله چون باز پرس و امر بدین معنی

پرستیده و کمان تجهند فرد پرسیدن یاران کهن رسم قدیم است ❊ لیت

که این رسم بعهد تو برافتاد ❊ ترسا در سروری بمعنی خبر گیرنده پرستش و پرسید

ایضاً احوال و بعضی بمعنی مسئله نیز نوشته و بقصد عبادت بیمار و این مجاز

است ابو القاسم بیت صحبت ار خواهی درین دیرکهن ❊ خستگان بینوا را پرس کن

پرماسیدن و پرواسیدن بالفتح و میم و الف او واو بالف کشیده و سین مهمله

دست مالیدن بر چیزی بجهة ادراک نرمی و درشتی و گرمی و سردی و بدین

معنی پرمجیدن نیز گذشت پرماس و پرواس مثله و بعضی قوت لامسه گفته اند

و مطلق علم و نیز و این مجاز است و در برهان بیای تازی و براین قیاس

پرواسیده و پرواسید و پرماسد و پرماسم ابو شکور بیت هر کجا کور پست بشناسم

دست سوی دگر نه بر ماسم ۞ و در بعض نسخ نه برد اسم لو او حکیم سنائی

بیت هر که او نفس خویش نشناسد ۞ نفس دیگر کسی چه بر ماسد ۞ شهره آفاق

بیت هر که بر واسید آن اندام را ۞ در کف خود دید سیم خام را ۞ شهاب الدین

بیت ز بر واسیدن آن نازک اندام ۞ شکفت اندر کفم گلهای بادام ۞

بر مجیدن بفتح اول و میم و کسر خای معجمه عاق و عاصی شدن در والدین و بعضی بیای تازی و بعضی دیگر بر مجیدن آورده اند و برین قیاس بر مجیدن و بر مسیج بتوسط تحتانی بین المیم و الجیم الفارسی و این ظاهر التصحیف است بر مجیده و برمج عاق و عاصی ابو شکور بیت مرا او را یکی بر مخنده پسر ۞ ز مهر جهان بر بود رکینه ور ۞ پروردن و پروریدن تربیت کردن شیخ شیراز فرد با خداوند کاری افتادم ۞ کش سر بنده پروریدن نیست ۞ پرورش مثله و نیز بمعنی پرستش و بعضی گویند علم و حکمت آموز آمده و بهر تقدیر مجاز است شیخ نظامی بیت به نیکی رفتگی و نشتن باد ۞ بدان پرورش عالم آباد باد و گرد ۞ پرورد پرورده شده چون ناز پرورد و سایه پرورد و پرورش بمعنی است و پرورد گار نه بمعنی مطلق پرورنده است و بعضی بمعنی رب النوع هم گفته اند و در عرف بر ذات باریتعالی اطلاق کنند پرورا مر پروردن

و پرورنده و پرورده شده چون تا ز پرورد و سایه پرورد که گذشت
پرویزیدن بیختن آرد و ادویه و مانند آن پرویز مثله و بیزنده و غربال
پرویزن و پریزن و پریزان و بیز و مثله حکیم نزاری قهستانی فرد تو
خسروی و من از صدق دل نه از پی زر ۞ بر آستانهٔ قصر تو خاک پرویزم
شیخ نظامی در تسمیه خسرو پرویز بیت از آن بد نام آن شهزاده پرویز ۞
که بودی در سخن گفتن شکر ریز ۞ و گمان دارم که قلب پرور نباشد و لهذا
اینمعنی مظفر و منصور نیز نوشته اند و میتواند که مرکب از پر و بمعنی پرویز
وایز که کلمه نسبت بود و پرهیختن بوزن زر ریختن و پرهیختن بدون تحتانی
ادب کردن و برین قیاس پرهیخت و پرهیخته و پرهیخت و پرهیخته و بیای
تازی نیز آمده پرهیزیدن ترسیدن و اندیشیدن و باز ماندن از چیزی
که از آن متضرر توان شدن پرهیز مثله و امر بدین معنی و زهد و صلاح
و این مجاز است شیخ نظامی بیت بپرهیزم از روز عذر آوری ۞ بپرهیزکاری
کنم داوری ۞ شیخ شیراز بیت پدر چون دور عمرش منقضی گشت ۞ مرا این
پندی داد و بگذشت ۞ که شهوت آتش است از وی بپرهیز ۞ بخود بر آتش
دوزخ مکن تیز ۞ و ازین بیت بوستان که در تربیت اطفال آورده

مستفاد

مستفاد میشود که متعدی نیز آمده بیت به پرهیز آموزگار بدهش ع که بد بخت

گمره شود گند چون خوی وش مع الراء تازی پراختن بالفتح و بالکسر کداختن و در

برهان براختن و برازیدن بباء تازی و راء مهمله و این محل تامل زیدن

بیمان بختن مع الراء الفارسی پرالاندن پریشان کردن مولوی معنوی فرد

یک شب این دیوانه را همان آن زنجیر کن ع ور پرالاند شنلیف ترا از روی تو لنده

گیره پژمردن و پژمریدن بالفتح وکسر اول وضم میم افسرده و بیرونق شدن

پژمرده افسرده و بیرونق شیخ نظامی بیت فرو پژمرید آتش انگیز شان ع

ز گرمی نشست آتش تیز شان ع میر معزی فرد تا شگفیده کردد عالم بهر

بهاری ع تا پژمریده کردد گیتی بهر خزانی ع شگفته باد شاها بزم تو تا قیامت

خورم چو لاله زاری زیبا چو گلستانی ع پژولیدن و فژولیدن بفا بوزن

خموشیدن و پژمرده شدن و پژمرده کردن پژولش مثله پژولیده

پژمرده ملا جامی بیت نبرده آن سوی آب گلش را ع پژولیده نکرده سنبلش را ع

پژوهیدن بالکسر و بالفتح تفحص چیزی کردن پژوهش و پژوه مثله

و امر بدین معنی و پژوهنده جون حق پژوه و دانش پژوه و پژوهنده کسی که

تتبع و تفحص عالم بسیار کرده باشد و برین قیاس پژوهنده و پژوهید

شمس فخری فرد دولت ونصرت وسعادت را نیست کاری بغیر

چرویدی تاکه باشند معتکف باشند بر در خسرو پژوهیده ابوالموید

بیت در پژوهیدن اسرار علوم ننوی از کاهلی احرم محروم حکیم فردوسی

بیت پژوهید بسیار و پرسید چند نیامد ز خوبان کس او را پسند

شیخ نظامی بیت پراکندگی در سپاه او فتاد پژوهش در آزرم شاه او فتاد

پژوهنده بود و محبت نمای در آن انجمن گشت شاه آزمای منوچهری

فرد جام گیر و ثنا دارد نام جوی و کامران بت فریب و کین گذار و دین

پژوه وره نمای وتمام باب بدون واو نیز آمده الباء مع السین المهملة بسودن

بالفتح دوا و دست مالیدن بر چیزی ولمس کردن آنرا و بمعنی مستی کردن

هم آورده اند کذافی البرهان بستانیدن آب دادن باغ و زراعت را

بستان زمین آب داده برای باغ زراعت و تواند که بمعنی باغ مخفف بستان

باشد تازی باشد فرد ای روزی دلبار سان جان کنان و ناکسان زکاری

باغ و بستان بموار ناهمواره پسندیدن برگزیدن پسندیده و پسنده برگزیده

و نیکو پنداشته شده پسند مثله و امر بدین معنی و پسند کننده چون خود پسنده و شبخوار

پسند حکیم ثنائی بیت نیکبخت آنکسی که بنده اوست در همه کارها پسنده اوست

مع الکاف بکندن بفتحتین در رشیدی در سلک کشیدن و بهم بستن و جمع کردن
استاد رودکی فرد بر آنچه دار رو دانه البالها بوئیت : بر آنچه قارون آنرا
بعمرها میکند : و صاحب برهان و بعضی دیگر بکندن بوزن فیکرون گفته
اند همین بیت سند آورده و برین قیاس بکن بصیغه امر چنانچه بیاید بناهیدن
پناه خواستن و پناه دادن پناه حمایت و نگاهبانی و بمعنی سایه دیوار مجازاست
وامر به پناهیدن و پناهنده بنون پناه دهنده و پناه خواهنده بتحتانی پناه
داده اند و بعضی محققین گویند که این هر دو وزن اسم فاعل و فرقی بینهما انست
که بنون افاده معنی اسم فاعل کند بر سبیل حدوث و تجدد و بتحتانی افاده
اتصاف فاعل کند بر ثبوت و استقرار و اتصاف در اول گویا از استقبال
و حال دارد و در دوم بوی از ماضی دارد اگرچه ذوات ازمنه را در معانی
اسمی دخلی نباشد و این تفاوت گویا همان تفاوت اسم فاعل و صیغه مشبه است
و دوم از عالم صفت مشبه و لهذا در غیر محل لازم نیاید و در متعدی صیغه اسم
مفعول میگردد چنانکه بریده بمعنی بریده شده انتهی شیخ نظامی بیت سلاح و سلک داد
جوینده را : قوی کرد پشت پناهنده را : بیامد بابارده بیگاه و گاه : بفقد بد
مرد ازد پناه : حکیم فردوسی بیت در صحبت کاوس میلاد : بدو گفت اگر دشمن

آید پدید ؛ ترا تیغ کینه نباید کشید ؛ زهر بد بر آل رستم شاه ؛ که پشت سپاه اند

وز پایگاه ؛ بدید از بد و نیک بازار او ؛ به یزدان پناهنده در کار او ؛ خواجه عسر از

فرد زرقیب دیو سیرت بخدا همی پناهم ؛ مگر آن شهاب ثاقب مددی کند خدا را ؛

پذیدن اندرز کردن و عذر پذیرفتن پند اندرز و نصیحت پند اشتن و پندار پذیدن

بالکه نگاه بردن شیخ شیراز فرد پندا شنت ستمگر که ستم برپا کرد ؛ برکردن او بجاند و

بر ما بکند بنت ؛ پندارنگان وام ره بنداشتن و عجب و نخوت پنداره خیال پندارگان

جمع پوزیدن بواو مجهول عذر خواستن و پوزش عذر پوشیدن بواو مجهول لغت

کهنه و فاسد شدن چوب و استخوان و جامه و غیر آن چنانکه از هم بریزد و بعضی

اماسیدن نیز نوشته اند پوشیدن بسین معجمه معروف لازم و متعدی هر دو

آمده و بعضی بستن پوشانیدن نیز آمده میر مغزی فرد بر رخ احباب و اعدای پوشاند

چرخ ؛ آن سلبهای که در آواز و در آذر دمد ؛ خواجه جمال الدین سلمان فرد زلف تو

بپوسید سر تا پای قدت را ؛ آن شعر قبائیست لقد تو بریده ؛ و پوشیدن کتاب

از بسته بودن و در و پوشیدن کمان لطلبه کردن آنرا ملا مقید بلخی فرد لقصد کشت

که آراست آبروی خود را ؛ برنگ وسمه دل افروز من کمان پوشید ؛ مخلص کاشی فرد

یار تا رفت از نظر مژگانم از هم وا نشد ؛ تا برون رفته است صاحبخانه در

بوسیده است

پوشیده است ؛ پوشاک و پوشش و پوشند بنون پوشیدنی محمد قلی سلیم فرد
باین لباس کسی کلّ سیاست میداند ؛ که پوششی شود بهتر از خطا پوشی ؛ پوشش امر
پوشیدن و پوشنده پوشا و پوشیدن و در برهان امر بدور شدن و بکنار رفتن
چنانچه چاوشان و سرهنگان وقت سواری ملوک و امرا گویند استاد نعیمی
بمعنی اول فرد دلیل تو ابر است تو سایۀ حق ؛ نوشته است همچون ابر کالیان ؛
پوشیدن بهر دو تحتانی دویدن پویه مثله پو کذالک وامر بدین معنی پو و پوینده
پویا و پویان مثله پوی پوئی دوان دوان حکیم فردوسی بیت همه پیش من
جنگجو آمدند ؛ چنان خیره و پوی پوی آمدند ؛ لطیفی فرد عشوه کرد اهل عشق را
پویان ؛ ببین ز عشق کل شده گویان استاد لیسی ؛ بگرمی چو برق و بنرمی چو
ابر ؛ بپویه چو رنگ و بکینه چو ببر ؛ شیخ نظامی بیت سپیر یکی دشت که چون پو گرفت
سینۀ خورشید بر آهو ؛ مع التحتانی ؛ پیچیدن بیائی مجهول و جیم فارسی پیچ دادن
و پیچ خوردن و بمعنی شکستن لازم متعدی است بمعنی چون فعل پیچیدن مرزا صاحب
فرد بجوشش سینۀ من برنیاید مهر خاموشی ؛ که روز ماده ام فعل در میخانه می پیچد
پیچش و پیچ و تاب و شکن وامر به پیچیدن مثل پیچان بهر دو معنی و رنگ
و حد و این مجاز است شیخ نظامی بیت درخت نوار سته شد بر درت ؛ میپچان

سرش تا نه پیچد سرت ۞ بختن و ربختن گذشت پختن بوزن بیستن بپای
کوفتن و نرم کردن پخت پخته بپای کوفته و نرم کرده شده و هم بپای حبست
و عاجز و فرو مانده و این مجاز است و قوسی بمعنی گرفتاری و محبوسی نیز
نوشته و گفته بمعنی اول درین عصر عوام بجنش گویند و بضم خا چیزی که آن را
از بیخ برکنده باشند چون درخت وغیره و بدین معنی بخت بپای تازی و سین معجمه
بوزن زر و دشت هم آمده عنایی فرد چندان گرداندش که از بیدانگی با
پدر و مادر پدیره زنا مست ۞ او رمحالی حقیر و بجز اعقل جان زتن آن خسیس
باد ابخت استاد فرخی فرد جهان بنیاد ظلم از کشور خویش ۞ بفرمان الهی کرد
بخت ۞ استاد عنصری فرد شادی و بقا بادت ازین بیش نگویم ۞ کین قافیه
تنگ مرا تنگ به بخت ۞ زلبش کشت نجاک اندرون گنج بود ۞ از وفاکی بخته را
رنج بود ۞ و بخست و بخش بفتح اول و خا بمعنی گمان بردن و از روی گمان
فهمیدن و راه بچیزی بردن نیز نوشته اند پیراستن کم کردن چیزی را
از چیزی یا خوش آینده نماید چون موی آزادی و شاخ از درخت و بمجاز
بمعنی مطلق آراستن مستعمل و در جهانگیری پیراستن و صدر آراستن چه آراستن
زیاده کردن چیزیست برای آرایش و پیرایش و کم کردن چیزی برای

همین کار و تحقیق آنست که اگر بفتح باشد چنانکه مشهورست پس در اصل
ترکیب بحذف الف قلب خواهد بود یعنی آراستن پی ایی چون درخت را
خواهند آراسته کنند اول شاخهای زیرین را آزان دوری کنند تا نهال
چیتر بندد و نشو و نمای تمام کرده درینصورت بمعنی کم کردن شاخهای درخت
مجاز باشد و کم کردن موهای زلف و امثال آن مجاز در مجاز مشهور
و اگر بیای مجهول یا معروف باشد چنانکه بعض اول آسانست و در برهان
برا بوزن کرا بمعنی برائیده آورده پس درین صورت یعنی جداگانه
خواهد بود همان معنی که در جهانگیریست و برد باغت واون جرم و لهذا
پوست برای دماغ را گویند این هم مجازست بر آتش ور شرری و برابر
بمانی سوز بجای تحتانی دوم هر دو حاصل بالمصدر پیرانه مثله در پیور و این
مجازست حکیم انوری فرد بهتر از گوهر تو دست قضا هیچ پیرانه بزمانه نشست
شیخ نظامی بیت به پیرایش نامه خسروی کهن سرورا بازدادم نویی شیرا پی
امر به پیراستن و پیرائیده چون چمن پیرا و جهان پیرای استاد فرخی
دلیر باش ببازوی خود شجاعت کن بلند باش بشمشیر خود جهان پیرای
پرسیدن ببین بهله در ملحقات سائیدن و سودن بسودن بیای مجهول

در سروری میل کردن بکندن بوزن بکیندن که در همان بکندن کند درست فصل کاف تازی نمودن بالفتح ساحت کردن بپمایندن مساحت کردن فرسودن و خوردن و اندازه گرفتن در عرض دادن و طی کردن نورالدین ظهوری غزل چون بیاد شراب بنمایم ، درد اگر بود تاب بنمایم ، از خجالت دهم بذره فروغ ، نور بر آفتاب بنمایم ، گریه در جگر بسوزانم ، همچو مرکباب بنمایم ، یافته گنج عشق آبادی ، بر جهان خراب بنمایم ، نتوان دیدنش به بیداری ، سر به بر چشم خواب بنمایم ، چهره بنمود پیش نتهمت آه و صرصری آه بر نقاب بنمایم ، شرح مبین غمم از آن بیش است ، که رقم بر کتاب بنمایم ، لب سخن لب گشود خاموشی ، بر سوالش جواب بنمایم ، با بدیم آه طرهٔ تو کشید ، هر نفس پیچ و تاب بنمایم ، بر ظهوری دو دید بیتابی ، بر سکون اضطراب بنمایم ، همای امر بدین معنی و نماینده چون بادیه همای و جهان همای پیش مساحت نمایه و نمونه آله نمودن و ساغر شراب و این مجاز است پیمان عهد و شرط و خویش و پیوند و این ظاهر از این باب است پیوستن و پیوندیدن متصل شدن پیوند اتصال و امر بدین معنی و متصل و بمعنی خویش و قریب مجاز است شیخ شیراز قطعه وه که گر مرده باز گردیدی ، بمیان قبیله و پیوند ، رد میراث

بحق

سخت تر بودی وارثان را بمرگ خویشاوند میر معزی فرد در صد هزار
عقده به بپوندمی باهم هر عقده را سخاوت او بسر رسیده میر خسرو بیت فروغت
یا گدا این ذره بپوست که زرد رو بره خورشید مدرست بپوست و بپوسته
بپوند کرده و همیشه و این مجاز است میر خسرو بیت ز آن زر و لولاد که بپوسته
شد راه خصومت در میان بسته شد باب التاء الفوقانی مع الالف تابیدن
و تافتن درخشیدن و تاب گرفتن و تاب دادن رشته و آن و بر
گردانیدن و گرم شدن و گرم کردن و آشفته شدن و این مجازات باقر کاشی
فرد آفتابی گشت بر هر ذره تابیدن گرفت وای عشق من که رسوا کرد محبوب مرا
کلیم سایه ام را عاری آید که افتد بر زمین آفتاب الشوکت تابمن تابیده
است شیخ شیراز بیت بالای سرش ز هوشمندی میتافت ستاره بلندی
تنور شکم دمبدم تافتن مصیبت بود روز نایافتن و به معنی تافتن مخفف
آلست و بر این قیاس تافت و نغمه میرزا صایب فرد تسلیم نشود گره برای رسیک
سیران تابیده انداز رگ کردن طنابها مخلص کاشی فرد از ید بیضای معنیهای
روشن همچو صبح سبحه خورشید عالمتاب را تابیده ام شیخ شیراز بیت بدست آهک
تفته کردن خمیر به از دست بستن به پیش امیر مسعود سعد سلمان بیت تفته

این دل گرم از دم همه شب تب ❊ شد سرخ ز خون چهره زردم همه شب ❊ و بمعنی جلد
و شتاب مجازست حکیم فردوسی بیت بدستوری شاه دیوان برفت ❊ بنزد جهاندار
کاوس تفت ❊ تاب پیچ و شکن و خشم و اعراض و قرار و سکون عنصری بیت
گفتم متاب زلف و مرا ازین لب متاب ❊ گفتا برای تاب تو دارم چنین بتاب ❊
گفتم نهی برین دلم آن تابدار زلف ❊ گفتا که مشک تاب ندارد قرار و تاب ❊
و قوت و توانائی نا و مبدل و بنوا ماله آن حکیم فردوسی بیت یکی مهره بازاست
گفتی که دیو ❊ ندارد بترفند او هیچ تو ❊ همی داد هر سال با باج ساو ❊ که با او برزمش
نبد هیچ تاو ❊ امیر خسرو فرد من تشنه جان گدازم تو هیچ دلگشای ❊ سوزمت گرت نه بیند
میرم چو رخ نمای ❊ نزدیک انجمن دوانجین که گفتم ❊ بی تاب وصل دارم و بی طاقت
جدائی ❊ و روشنائی و فروغ و مالش و گرمی حکیم ازرقی بیت ز تاب تفته زرین
آینه تمثال ❊ زمین تفته فرو پوشد الیس سرمال ❊ و امر و اسم فاعل چون
موی تاب و ابریشم تاب و جهانتاب و عالمتاب تابیده و تافته تاب داده
و بقرار شده و برگشته و پیچیده و گرم شده ابو شکور بیت کسی کز ره دوست رو
تافته ❊ ز پیکار دشمن دلش تافته ❊ و نوعی از تافته ابریشمین تابخانه جامه خانه
تابه ظرفی مسین یا آهنین که بر آن نان پزند و گوشت و امثال آن نیز پزند

تابلمان

تابش لمعان و گرمی لنعمت خان عالی فرد بینش حسنش باغ را برج تماشا لبکند تابش خورشید رنگ روی کلها لبکند تابان تابنده و درخشان تاختن و تازیدن دوانیدن و لغزای کفار رفتن نور الدین ظهوری فرد با وجود لاغری ها من از و فربه ترم ذوق بیجا بود صید تازه تازیدن بنداشت تاخته دویده و دوانیده و بمعنی بخیه هم نوشته اند و فوسی بمعنی زر ایان تافته نیز آورده و این محل تامل کسائی فرد ز هول تاختن و کین ملیتش همی گداخته همچون گیاه آخته گیر تازان و تاران تاخته و دوان دوان حکیم فردوسی بیت زکوه اندر آوردش تازمان خروشان و نوحه کنان چون زنان تازانه و تازیانه در فوسی چرمی که بصورت مار بافند و دسته بر آن نهند و اسب بدان رانند و آنرا قمچی نیز گویند تک و تاز کنایه از کمال دویدن و در برهان بمعنی تاز بدون واو و ترکتاز تاختی که ترکان کنند تاسائیدن بسین مهمله و کسر نون گلو افشردن در فوسی گوید تاسیده شدن روی از افشردن گلو کسی را که خبه کنند گویند او را تاسانیدند یعنی گلوی او را افشردند و میل کردن زبان السین بهر چه بینند یا شنوند از حسن اطعمه میگویند ما را تاسر فلان میشود یعنی میل او و همچنین بمعنی غصه و اندوه و اعراض عجب

مجاز نباید حکیم سوزنی بیت درین جهان که سرای غم است و تاسه و تاب ش چو کاه

برسر انهم و سرمان سراب ش تاسین محقف تواسن و برین قیاس مشتقات

آن چنانکه نباید تا و اسیدن بکسر نون و ملحقات بمعنی غلطانیدن ن

تباسیدن بالفتح و سین مهمله در برهان از حرارت گرما بیخود و بی

شعور شدن تبسیدن و تفسیدن گرم شدن لفظ امر بدین معنی گرمی

و حرارت تفسان و تفسیده گرم شده حکیم انوری فرد داغ فرمایش چو

تفسیده شد از این باشش لسخه اول از آن نشانه ایام گرفت ش این گلکش

آبرو خواهی چو خاک افتاده باش ش نی چو آتش از هوا در تاب و تفس ن

مع الباءِ الفارسیہ تپیدن بالفتح گرم شدن و اضطراب و بیقراری و این مجاز است

و در عرف نظامی خطی نویسند و بدین معنی تپش و توش و تفس بفتحتین و

تیاک و یا تاک بمعنی روشنی و پرتو و عفونت نیز آمده و این مجاز است

و مبدا ماتب که ترجمه حمی است امیر خسرو فرد تا تاک جان از حد گذشت

افتادگان را بر درت ش بر نیم لسمل کشتگان دستوری ده تا زر تیغ

شیراز بیت همی بر فلک شد ز مردم خروش ش دماغ از تپش می در آید

بجوش ن استاد عنصری بیت چو آواز سم ستوران شنید ش فلاطوس را

دل همی بر دوزید چلپید مخلص کاشی فرد مخلص ز تیغ ستم الفقد مرطپ عاشق
کسی ندیده چنین اضطراب کن مع الخاء المعجمه بخشیدن بالفتح و سین معجمه بالا
نشستن بخشید بالا نشست بخش بالا و صدر مجلس و نوعی از تیر و کویند
نوعی از کمان که تیرش بسیار کوچک بود تیر آتش بازی که در هوا بسیار
بلند رود بخشا ساعی و کوشنده واین مجاز است چرا که در بالا روی سعی
واصل تمام است مع الراء المعجمه تراییدن و تراویدن بالفتح اندک اندک
چکیدن آب تراش و تراوش مثله تراب و تراو رشحه و چکره ابن یمین
بیت ازمشام ابر آید تیر بجز آب حیات لب که کردد بجرست راوش مساز
ترازیدن بالکسر آرایش دادن ترا سحاف و علم و جامه طراز معرب آن
داسم فاعل و امر به ترازیدن و در عرف بجای خطی نویسند تا مشبه
نشود به برار بنائی موحد که هم بمعنی آرایش است کمال اسمعیل فرد فلک
بشرم برتر بر نهد هر که که لوک جامهٔ بنده شود مدیح طراز سیدی محمد عرفی
فرد زسایه گفت تو بر و نه و من ترنج زرم بکام خود بطرازم چنانکه میدانی
واله هروی فرد سیاه حسن اگر میدان طراز دبهر کین جزئی نه بینی از سر
شوریده خالی سنانی را استاد فوفی فرد آب ترکستان این مرد بیکبار برد

بطرازیدن جنگ و بغه اگردن زر ؛ تراشیدن معروف و از جزری
تراشیدن کنایه از بهم ساختن و بدست آوردن فرد ز چوب خشک چوبان
میتراشند بتنا قدی ؛ نکو چون زلف شان از شانه هر سو محرمی دارد ؛
تراش حاصل بالمصدر و امر بدینمعنی و تراشنده کمال اسمعیل فرد تیغ بلارک
از چه زکوهر توانگر است ؛ پیوسته بهم پهلوی کلک کند تراش ؛ تراشنه
آنچه از تراشیدن بهم رسد چون تراشه چوب و قلم و تراشه جرم برده مانند
آن که آنرا کچ بکاف تازی و جیم فارسی بترکی تخاش گویند و تراشه حلق آنکه
تراشه را برچیند نجیب الدین جرباد فانی فرد دلش چو ابر و صد بحر را نواله دهد ؛
کفش مرا ز جود ریا تراشه خیر دارد تراشیده ناخن تراشیده و سیم تراشیده
و حکیم الملک محمد حسین فرد شهرت بمعنی تراشیده ؛ سخن محل نظر
دلفریب کردن است ؛ مه نو که بر آسمان جای اوست ؛
تراشیدن براشیدن و اطلاق آن با لفظ چشم مجازست با فراکاشی
بسکه از خوبان ملامت دیده ام فرد چشم من از عاشقی تراشیده ام ؛
مرزا صائب کسیکه تراشیده است ؛ چشم غنچه از خار نگران ؛ نهال بلبل را.
خیال ؛ و ایست ؛ دکلیم مسکو بند زلف تراشیده است از چشم نو جاکی بان چشم

بخراشم

نخواهم چشم بینم روزن کاشانهٔ خودرا ؛ طالب کلیم بکلی بنهید دماد دیوانگی

دیدهٔ داغ جنون ترسیده است رضی دانش فرد بسکه در کثرت سرای وحشت درو

چشم ترسیده است از جمعیت مژگان مرا ؛ قاسمی تولی فرد تا سیما آن همه گستاخ

نگاه توجه شد ؛ غالباً غمزهٔ او چشم ترا مرنیامده است ؛ ترسانیدن متعدی

ازوی ترس هراس وامر بمعنی و ترسنده ترسان و ترسا مثله و ایضاً نصرانی

واین مجاز مشهور است شیخ بیت خداترس را بر رعیت گمار ؛ که معمار ملک است

پرهیزکار ؛ حکیم خاقانی بیت در پیش روان شرع کن درس ؛ از پیش نهاد گمرهان

ترس ؛ ترنجیدن بضمتین و بالفتح و دوم سخت درهم کشیده شدن و خشک

شدن اعضای آدمی بر چین و شکنج وامر بمعنی و میوهٔ معروف واین مجاز است

زیراکه چین و شکنج بسیار دارد ناصرخسرو فرد لمچی ترنج از قبل و نبت میان سخت

از بهر تن ای سست میان چند ترنجی ؛ ابوالعباس بیت جان هر ترنجید از غم هجران

مرا ؛ از نسیم وصل کن درمان مرا ؛ ترنجیده چین و شکنج گرفته ترنگیدن و

درنگیدن بفتحتین آواز کردن زه کمان در وقت انداختن تیر و رسیدن و

خوردن گرز و شمشیر بجای و آواز کردن ساز بوقت نواختن ترنگانیدن

متعدی آن اثیرالدین اومانی فرد زکوب گرز و ترنگیدن حسام بود ؛ فضای

معرکه همچون دکان آهنگر * ترنگ آوازهای مذکور دآواز شکستن شیشه
حکیم زلالی در مثنوی * شعله دیدار در حکایت دیوانه بیت چون ترنگ
شیشه درگوش آمدش * دل درون سینه در جوش آمدش * تریدن
بالضم رمیدن و وحشت کردن و بمعنی کشیدن صحیح برای تازی چراکه
مخفف بوزیدن است و بقول رشیدی اصح تریدن و ترنیدن بنون و زاء
فارسی چنانکه مع الفا تفتن بالفتح مخفف تافتن و جلد و شتاب مخفف
شتافتن و بر قیاس لعب چنانکه در یافتن گذشت تفسیدن همان تپسیدن
که در فصل بائی تازی گذشت مع الکاف الفارسی تکایدن بالفتح افشاندن
جامه و مانند آن تا از گرد و غبار پاک شود ملا طغرا بیت جواهر بهاری تکاند
لباس * صدا بجدا از رعد در هفت طاس مع النون تنسیدن بوزن ترسیدن یعنی
لرزیدن امیر خسرو بیت پای بثند جو بسر میبود * ستی و ثابت قدمی کی بود
و بمعنی کین کردن نیز نوشته اند تنجیدن بوزن رنجیدن در هم افشردن تنج
شده و امر بدین معنی و در هم افشرده بمعنی فخری فرد گهی میزن بپای کین و
میکش * گهی میکش بدست قهر دی په * تندیدن بالضم تیز شدن و خشم
گرفتن و این مجاز است و سر برآوردن غنچه مانندی که نخست از درخت

برآید

برآید وبرگ ازآن برآید وآن غنچه مانند ه راننده گویند استاد عنصری
بیت بصد جای تخم اندر او ریخت؛ میدید شاخ برآور درخت؛ واین نیز ظاهرا
میخ زیست که شهری گرفته شد تیز وخشمگین همون فرماید بیت تنید بروی
چو شیر ژند؛ بزد دست وچشم او انوش کند؛ تنیدن وتنودن و
تنیدن بالفتح عمل جولاه وعمل عنکبوت توجه والتفات محسن تاثیر بیت نظامی
بی لب لعلت انگبین نه تند؛ مگس که شهد چنین یافت بر چنین نه نهند؛ بیت
ز رشک بیتو نگه پای در حنا دارد؛ بمهر وماه نه بنید بحور عین نه تنند؛ زافتاب
کجی هاله میتوان دیدن؛ بعارض تو اگر خط عنبرین نه تنند؛ بخلق ودلق اگر
هست دسترس تاثیر؛ چو کرم پیله هنر وربات واین نه تنند؛ وتنودن بمعنی
کشیدن نوشته اند تنید وتنند وتند وتنند بوزن سمن لوو کند وکند
وبند بمعنی عنکبوت شمس فخری فرد تنها عنقای قاف وفتح ونصرت؛ بود
برطاق ایوان تو تنند؛ اغائی فرد زباریکی وسستی هردو پایم؛ تو گوئی سسکی
پای تند بست؛ میر معزی فرد سود در نبات چو سکندر؛ اگر خانه سازم زبار
تند و؛ تنسته وتنیده وتمیسه بدون سین وتنه بدون فوقانی دوم
وتنده بدون نون تافته عنکبوت عشق او عنکبوت را ماند؛ که تنید است

تنه کرد دلم : خواجه عمید لویکی **فرد** همان سراچه و خرکه که اوج مه همی سود کنون

حضیض نشین شد چو سایه در بن چاه : فراشتن لو قلمون شد یکی بلاس فراشت :

تنق تنسته آن عنکبوتک جولاه : تنده بدو نون جولاه و چوبی که جولاهان

سر ریسمان در آن افکنده بگرد اتند تا آن ریسمان که در میان است او تیتند

تن امر به تنیدن و تنیده و شاید که بملاحظه همین معنی عنکبوت را کارتن

گفته باشند **مع الواو** توانستن بالضم و کسر نون قادر بودن بر چیزی تا نیستن

با جمیع مشتقات مخفف آن ترا چون تا نام اینجا مهمان کرد بزندان دو ستا نرا

چون توان کرد و اینکه در بعض اشعار بفتح نون واقع شده از عیوب غیر النقیه

قافیه است مثل داشتن خواجه جمال الدین سلمان **بیت** بهار خانه چین عرصه گلستانست :

بخوان بهار معانش که دشت مو غالنست : کل نشاط بیا و شکار عیش بیار :

که کار و بار جهان را نمیتوان نیست داشت : زبان تیز قلم قاصر است در صفتت : که حصر مدح

ز حد امکانست : دبیر چرخ همیخواست تا کند رقمی : چو نیشکر شکر شاه تو است نیست :

حکیم انوری **فرد** روز عیش و طرب است بانست : روز بازار گل و ریحانست : از تو

آن بایه بدان درم که ترا جز بتو نتوان نیست داشت : توان در جهانگیری بالضم و در بر هان

بفتح قوت و توانائی و نیز بمعنی توانا مقابل ناتوان حکیم فردوسی **بیت** اگر چند

بیرن

پیران توانست دیو ۝ بهر کار دارد خرد بیشتر و ۝ توانا مقابل ناتوانا شیخ نظامی
بیت جهان آفرین ایزد کارساز ۝ توانا کن ناتوانا گداز ۝ تواخچه دست زدن
بر روی کسی از روی خشم و قهر واین مجازیست که این مشبه شده و در عرف
طب نخچه بطای حطی و بای تازی نویسند توختن وبوزیدن بواو مجهول از
لغات اضداد است بمعنی واهم آوردن و فرا رسایندن و فرو بردن و بر
کشیدن کینه وکداران قرض توز امر بدین معنی وبوزیده و برین قیاس بوزد
وبسوخت توخته و تزیدن و تخته مخفف آن بوزیدن و توخته وبعضی بوزیدن
بمعنی تاخت و تاراج نوشته اند واین مجازاست امیر معزی فرد کسی کو مهر تو در
جان ندارد ۝ سوزد روز از جان او کین ۝ حکیم خاقانی فرد از پی کین تو ضیق
از خصم تو ۝ آب زره دارد آتش سنان ۝ رضی الدین نیشابوری فرد ایا ستوده
بزرگی که دام شکر ترا ۝ زبان بنده تو توختن نمیداند ۝ حکیم سوزنی فرد خوش
سنجیدید و مرا گفت بدین زر نشود ۝ نه ترا ساخته کار و نه مرا توخته دارم ۝ ادیب
صابر بیت چند باشی روز و شب بدساز و دل سوز ای پسر ۝ وام سادی توز رو
اسپ سبغی تاز ای پسر ۝ حکیم ازرقی قهستانی فرد می میخور و تازه روی می باش
خوش میگذران و عیش می توز ۝ حکیم سنائی فرد یکزمان از گنج دانش ناداری

سور ٭ با خرد یکت دم برابر مرکب بهمت بیار ٭ خلق اگر در تو توختن تا که خار
توکل خویش از و دریغ مدار ٭ میر خسرو بیت شب و روز با حشر و مهر توز ٭ ز
عشرت بد توختت شب را بروز ٭ درین بیت داشتن بمعنی فرق کردن و باز
داشتن حد و حضر را از هم کر بیت خلقی ز بذل تو تا ملت ارزاق توخته ٭ جوقی علل
کاملت آرام یافته ٭ توزیدن بواو مجهول در سروری بمعنی شرمنده شدن
در حضور خصم و بواو معروف رمیدن و وحشت کردن بریدن و تولیدن بلام
مبدل آن توز و تول وحشت و رمیدگی و بمعنی فرو بردن صحیح توز برای بارست
چنانکه گذشت توزیده وحشت زده و رمیده مولوی معنوی بیت سخت مستولید
ترمشعات او ٭ و در دلال و کینه آفات او ٭ میر خسرو فرد عاقلانرا احمق مراجات
رم خورند ٭ اسپ را اشتر بتوزد و مردم زخر ٭ توفیدن بواو معروف صدا دادن
و بر هم خوردن چیزی حکیم فردوسی بیت بتوفید کوه و بلرزید دشت ٭ خروش سپاه
از فلک درگذشت ٭ خروشیدی برآمد ز اسفندیار ٭ بتوفید ز آواز او دشت و غار
بتوفید شهر و برآمد خروش ٭ تو گفتی همی کر کند نعره گوش ٭ توف و توفان
صدا و برهم زدگی تصحیح تیریدن بیای معروف تیز رودن تیر صدای که از اسفل
برآید حکیم شفائی فرد بود جولاه شحنه لاهور که بنرم سبلت گرمش علاقو

بردی در تعریف نبرد فرد نسیم گلشن شنش رسنبلت شیراز ده برده بلا گردان
اپرستان شده ماغات گرماش باب الجیم الفارسی مع الالف خائیدن بدندان
نرم کردن مجس تا ثیر فرد بوست برگه بادو هوسته در شباب آ خاوید برگه لعلش
جاوید کامیاب مع الراء المهمله جرنگیدن و جلکیدن بفتحتین و قیل بکسرتین
و قیل بجیم فارسی آواز دادن شمشیر و گرز و مانند آن در وقت زدن و کوفتن
و این قسم آواز را خرنگ و جلنگ گویند حکیم فردوسی بیت جرنگیدن گرزه گاو چهر
تو گفتی همی گرز بارد سپهر مع الزاء جزیدن بالفتح در برهان تغیر و تبدیل کردن
مع السین المهمله جستن بالفتح خبر کردن و جستن لغتی است در آن مولوی معنوی فرد چون
بدیدم صبح رویت در زمان برجستم کرم در کار آمدم موقوف مطرب منستیم
دیگر نحیتن چون صید جسته و این مجاز است و بالفتح تفحص کردن مع الف خفیدن
بالضم با هم سوستن مولوی معنوی بیت با لب دمساز خود گر خفتمی همچو نی من
گفتنیها گفتمی مع النون جنبیدن بالضم حرکت گرفتن و حرکت دادن بمعنی
جماع کردن مجاز است سعدی ای اشرف فرد رسیده سبزه خطش کنون نبویک
خشکیدن بجنبید ای هوسناکان که وقت آب دادن شد جنبانیدن متعدی
آن جنبان اسم فاعل از هر دو باب چون سلسله جنبان و امر از باب دویم

برهمین وزن ومعنی باب اول طاهر وحید بیت لب نمی بندد ز افغان تا جرس جنبان بود میطپد در سینه دل تا پاک و غوغا لب نکند جلنک جنبان حرکت جماع جنکیدن وجنکور مثله مع الواو جوزیدن بالفتح وزای تازی غصه خوردن واندوهکین شدن خوراک شعله جوشیدن وجوشش وجوشناک وجوشش بواو مجهول معروف چون جوشش می ومانند آن میرخسرو فرد چون قرابه دیده از خمخانه جوشناک شراب شیشه خانه بین که بهار چه سان آراسته جولیدن بوزن ومعنی ژولیدن بزای فارسی که بیاید جوییدن بهرو وتحتانی تفحص کردن مثل جستن بالضم جوی مثله وامر بدین معنی وجوینده چون رضا جویی وناجویی جویان وجویا مثله میرخسرو بیت هرزه در دین فتنه از بتان دست تشویش کاب جو رجوی برآید رجویی مع الهاء جهیدن بالفتح خیز کردن مثل جستن بالفتح جهان خیز کننده چون برق جهان وبمعنی زمانه مجاز است جهن مخفف آن جهت تمش طبیعت وسرشت واین مجازیست که مشهور شده بلکه کالحقیقه گشته باب الجیم الفارسی مع الالف چاویدن بواو فریاد کردن کنجشک وقتی که دست را بر آشیانه او کنند وبانک کردن سایر حیوانات مجازست کذا فی البرهان چاهیدن بهائی هوز سرد شدن طاهر وحید در تعریف تعلب فروش فرد دل من ز خود

بسکه جا بیش است ؛ بگرمی ز لعلش دمیده است ؛ ملا فوقی یزدی فرد شدم بمدرس

و جا بید فوق دین سر و مغزم ؛ ز بس بگوش سخنهای سرو میرود ؛ الجامع الباء

الفارسیه چپیدن بالفتح در برهان پس کردن بجانب چپ و از طرفی بطرفی گردیدن

چپ نقص است و بر گناه از بی اصولی و بی آهنگی شدن چپیدن و خفیدن و جوشیدن

و چشیدن بالفتح و تقدیم سین بر یا پیوستن بچیزی و بر قیاس خفیدن و خفیدو

حفیدن و حسیدن مولوی معنوی فرد به پیوندد با یار قدیمی ؛ چو ها حفیه بر دامان الدین ؛ و در

برهان چپیدن اعم است از آنکه کسی چیز برا بچیزی بچسپاند یا خود را بکسی و آن و این همین فرد

سعی و سقص قد ز خویش گرد ؛ بر که گرد اسمال در تکمیل نفس ؛ بارها ای نفس نادان

ترا گفته ام گرد حرص دنیا مکش و شاید که چفیس لقا بود بلکه همین او لبت چسپانیدن دو کاغذ

ملتفق که بران مشتق و انرا در هندوستان و حلی و دقیق پر گویند و مقوا و بهر دو

معانی مجاز است محمد سعید اشرف فرد بار قیت ائمه بر نسیم اختلاط افتاده است ؛

شست و شوئی خوب خواهم داد این چسپان را ؛ ملا مرحوم در تعریف صحاف فرد

چو بر کار گشتم بد دکان او ؛ نیامدانی خط فرمان او ؛ ندیدم بجز آدمی اکرانیه ؛

ندیدم بجز غیر چسپانیه ؛ مع الخاء المعجمه خچیدن و خجیدن بالفتح و کسر خاو

دردوم غین معجمه کوشش و ستیزه کردن جوخیدن بالسباع و اد شده و تعریدن

وبر و رآمدن و افتادن کذا فی البرهان جخ کوشش و ستیز کننده جخان
شده و برین قیاس جخید و جخنده و جخند و جخنده و جخار و جخی و فجخ حکیم
فردوسی بیت سپاه است یکسر همه کوه و شخ : تو با پیل و با پیلبانان مچخ : ناصر خسرو
فرد چون همیشه چون زنان بهر زینت دنیا چخی : گرت چون مردان همی در کار
دین باید چخید : مستی و تو مست مست خواهد : با من چه چخی که هوشیار روم :
ابو الفرج رونی : از دولت تو دست حسد کوته خواهم : با دولت تو خود که
نچخند با که نچخیده است : حکیم انوری فرد سپهر فلک آن سر سرا پردهٔ دوران : در مرتبه
سیر لساطت نچخیده : شیخ عطار بیت در طپیدن سست شد پیوند او : در چخیدن سخت
تر شد بند او مع الراء المهمله چریدن بالفتح چرا کردن چاروا چرا شده و چریده شیخ
نظامی بیت شب رنگی آن شب چرا گشت مست : چو ماه آمده شب چراغی بدست :
و بمعنی اول چراغ و چرام مثله چراگاه و چرایی و چراخوار چریدن گاه چراکه
حیوان چرنده و ستدان در باب بای فارسی در فصل رای مهمله در تقریر
لفظ پراد رگذشت چربیدن بالفتح افزون و غالب آمدن چرب افزون
و غالب و بمعنی رفق و ملاطفت و مدارا و مواسا نیز نوشته اند چربک مثله
و مصغر چرب چرابه چربی که بر روی ستیر بندد و آن را ستیز د تیک قیماق

گویند نسیمی گیلانی فرد برمن آنروز ترنج وقتش میچربید که ز تاریخ بنا زنجه
ترازو میساخت. سعیدای اشرف فرد برقد شمع قدت میچربند همیربند نعل
لبت ساغر را. مخلص کاشی بیت کواکب را فروغی نیست گر شمع و چراغ امشب
زمین در به انصاف برافلاک چربنده. شیخ نظامی بیت من ار با تو چربم بهنگام
کین. شوم قایم انداز روی زمین. ترازوی چربش فروشان بزنکاب.
بود چرب و چربش ندارد ولی سنگ. لاادری بیت بد و گفتم نگاریناچه باشد
که مرا باشی که هستم در غمت سوزان چو بر آتش نهی چربو. خسروی بیت اگه نیش
شیر زنجیر آید. بدلیری ز شیر چرب آید. چربیدن بالفتح چاره و
تدبیر جستن چاره جستن چاره و تدبیر و علاج و برین قیاس چربنده
بنون و چریده بتحتانی میحک فرد او سنگدل و من ناتمام ماند بالان اندر طلبش
بسیار چریده. شتاگر بنجاری بیت یکی دامنش بروی شست گرز. بچریدن نکته
هیچ عاجز. مع السین المهمله چسبیدن بالفتح جمع مشتقات همان چسبیدن مع الشین
المعجمه چشیدن تازه از چیزی خوردن برای دریافتن مزه آن و بمجاز بمعنی
مطلق خوردن چشانیدن متعدی آن و ظاهرا چشیدن در اصل چاشیدن
بوده مشتق از چاشتی که قریب بمعنی اول است و بکثرت استعمال آن الف

ونون آن حذف شده مرزا صایب **بیت** مردان اگر نفس بفراغت کشیده اند
درزیر تیغ آب شهادة کشیده اند ❊ یکدانه انگور بزاهد چشانید حیف است
فکندن بوبال اختر خود را ❊ چشم اغلیدن بالمد ورسروري بکوشه چشم
نکریستن ومخفف آن درتفتة آغال گذشت **مع الجیم** جغزیدن بالفتح وزاء مهمله
وقیل معجمه التفات کردن وبمعني ترسیدن وواهمه نمودن وبمعني ناله و
زاري کردن نیز نوشته اند وبراین قیاس جغزیده مولوي معنوي **فرد**
چند گردید چو دولاب درین بحر عذاب ❊ سرفرو برده وجغزیده چوتوبمارید
درفنا جلوه نشود فایده هستیها ❊ پس تبایدز بلا گریه وجغزیدن کرد **مع الفاء**
چفتن بالفتح بالضم کج شدن وخمیدن چفته وچفت خمیده وعماریکه ته
سقف آن خمیده مانند طاق باشد واین باب بجیم نیز آورده اند حکیم خاقاني
بهردو معني **بیت** کیسو شده چفت وداوتعزیین ❊ زآن چفت بچفته سلاطین **مع الکاف التازي**
چکیدن بالضم وبرینقیاس چکیده وبالفتح اندک اندک ریخته شدن
چکانیده متعدي وچکانیدن متبع آن فرخي **فرد** هشت سال زر بجا کامد
بهنگام جواب ❊ هشت نحوي هوي نبتکافد بهنگام سوال ❊ چک اسم مصدر واسم
فاعل وامر وشیحه چکره بزاء مهمله وچکه ملام نشله مولوي معنوي باي آمیخته

کدبانجم

که تا بجهد چکره خون ز دل بهر دیوار ۞ چسیدن بسین مهمله بوزن لقیدن
کاستن و گداختن و خجل شدن و شرمندگی کشیدن و این مجاز است چکش
بفتحتین بهر دو معنی اسم مصدر چکه کوچک و خرد و بمعنی بقدر و خوار
مجاز است حکیم انوری فرد بنشست و یکی کاغذکی چکسو روان کرد ۞ چاچلک
شده از کدبه جو جو یه منتقال مع اللام چلیدن بالفتح رفتن چل امر بدینمعنی امیر خسرو
ز جلجل تو پائی من زار رشته بجل من خود یمی حلیم تو اگر نیچلی بچل ناصر خسرو
فرد اگرچه غرقه از جهل خود نمید مباش ۞ بعلم کوشش و ازین غرق جهل بیرون
چل ۞ و زیب دادن و در خوردن نیز نجات بیت عالمی را بکشی گر ز جفا
میچلدت ۞ هر چه خواهی بکن ای شوخ بما میچلدت ۞ چال رفتار و روش
چالش خرام و رفتار بناز که آنرا بتازی تبختر گویند چالش مشبع آن مولوی
معنوی بیت این نظر با آن نظر چالیش کرد ۞ ناگهانی از خرد خالیش کرد ۞
چالشگر بناز رونده و خرامنده و حریص جماع و بدینمعنی بعضی بجیم فارسی
گفته اند و اغلب که مجاز است آنرا که در جماع هم حرکتی هست مع المیم چمیدن
بالفتح رفتن بناز و خرامیدن و ایضاً شیدن و بول کردن و در برهان
بپیچ و خم خوردن و میل کردن و برگشتن و آنهمه مجاز است خامیدن مُشبع آن

و پیچیدن قلب و جهانیدن سعدی آن جهان و جهانه خرامیده و بناز رویم
و بدینمعنی بهشت رسید نیز آمده ملا شاپی تکلو فرد کردبادی شده ترکیب را غبرایی
سموم: انکه نامش چمن ساخته سرو جهان: و بمجاز پیاله شراب و جابی ساغر
و چمن بول پاش و غلیظ و براز و چمن در برهان بیت خوش راه نرم رفتار
و کلزار و زمین سبز و خرم و صحن باغ و خیابان و بلندیهای اطراف زمینی
که در میان آن چیزی کاشته باشند و بدینمعنی نیز مجاز چرا که در چنین جایها
خرام واقع میشود چمند اشت کندرود کاهل نوشته اند و اغلب که بمعنی اول
چمن باشد. و چمن مخفف این چمش خرام و رفتار بناز چم مشد و امر بدینمعنی و
خرامنده پیچ و خم جام شیع آن و بر قیاس چم چم و جا جام بتکرار منحیک گفته
مرا چه چاره که آرام نیستم گفتم که زود خیزد همیکردم جام جام و قوسی بمعنی
برزه شکن و بکرد خود کشتن آورده همین بیت مستشهد است و در برهان
درهای کوه و راههای پرپیچ و خم است خواجه شیراز بیت سرو چمان من چرا میل
چمن نمیکند: همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند: حکیم فردوسی بیت چرانده کرکس اندر
نبرد: چمانند چرمه ره نورد: بی چاره کو چماید بجنگ: نماید بر و روی جنگی
پلنگ شیخ شیراز بیت چو باد صبا بر گلستان وزد: چمیدن درخت جوان را سزد:

فایده . جمش بدو معنی آمده یکی بمعنی خرام چنانچه گذشت . و دوم بمعنی چشم
واین اغلب که قلب بود وعلی التقدیرین مجازست چراکه در دیدن هم حرکتی هست
و درین بیت حکیم فردوسی ب نگردد از چشم کژ زبان دو جمشش ن همه سحر و تنبلی
همه رنگ و بمتش ن و می تواند که شین جزو کلمه نباشد بلکه ضمیر واحد غایب منصوب
متصل بود که بلفظ چم که مخفف جمش باشد ملحق گردیده چم بالضم لاف زدن
و تفاخر کردن وامر بدین معنی شاه داعی شیرازی گفت زنام و لقب خود چم
مع النون جنبیدن بالضم وبای تازی جست و خیز کردن حکیم ازرقی فرد چنان
گریزد دشمن که شیر از تو ن ز هیبت تو بجنبد مگر بشکل شکال ن جنبک جست
و خیز و بمعنی سنگ آهن ربا آورده اند واین مجازست زیراکه گویا برای
گرفتن آهن جست و خیز میکند وحق آنست که بدین معنی بندلست چنگیدن بالضم
وکاف فارسی سخن گفتن چنبک سخن و گفتار وامر بدین معنی و در موسیقی بمعنی منقار
و برچیدن مرغ دانه را واین مجازست و بهر دو معنی بکسر هم نوشته اند مع الواو
خوخیدن و رنجیدن و جوشیدن و رخشیدن گذشت و بواو مجهول و سین معجمه
تکمیدن سیف الدین اسفرنگی ب ز خلق عداوت برکی جگر آب جوشیدی ن
آب روانش از لب خنجر آمدی ن جوسک کوزه لوله دار مع الها جهیدن در برهان

بوزن و معنی چکیدن و بر این قیاس چمیدن مع التخفیف چیدن انتخاب کردن و گزیدن

و کردن و فراهم آوردن و گرفتن و بدست آوردن و برداشتن و دفع کردن و پاک

کردن چیزی را از چیزی چون انگشت چیدن و بلا چیدن و درو چیدن و گلچیدن و بهار

چیدن و باده چیدن و بوسه چیدن و بمعنی بستن چون آشیان چیدن

سیدی محمد عرفی فرد آشیان زغن و زاغ بچیدیم بر سر : سر قدم ساخته در خار

مغیلان رفتیم : لب ببست اگر از رحمت خواند : هنر از بوسه شادی ز روی

غم چیند : ملا قاسم مشهدی فرد بسکه اسباب نشاط ما باسنگ افتاده است :

میتوان با آینه چید از سینه ما باده را : شیخ نظامی بیت گل سرخ چیند بهار سفید

گهی لعل بیند گهی مشک بید : میرزا صایب فرد میکند با آستین جوهر از وی

تیغ پاک : آنکه می چیند بدامن اشک از مژگان من : و ترتیب دادن چون

بستر چیدن و گستردن چون دام چیدن ملا قاسم مشهدی فرد طره وا می

چیده بر ماه هوشیاری : بی سبب خویش را در خانه خماری باید کشید : مخلص کاشی

فرد بخلوت خوش بود با محرمان بزم طرب چیدن : غزلهائی مناسب خواندن و

با یار فهمیدن : فهمیدن بمعنی فهمانیدن چین امر بدین معنی و چیند چون خوشه

چین و ریزه چین چیده منتخب و گزیده چدن مخفف چیدن و بر این قیاس

چده و می چینم میر حسن دهلوی فرد هر کسی کش بزیر پا افتد بدین می چینم الله الله هم بجا کش کور من کهکل کشید: میر معزی فرد گاهی چینم از آن رخ رنگ سمن توسمن: گاهی بیرنم از آن لب شیرین تو شکر: ابو الفتح رونی فرد با برگ گل از کلکش زیر آن شده: نکته نکته چده در مجلس او باگل ملحین: در ابیات بتصدیر لفظ بر نیز گذشت باب الخاء المعجمه الالف خاریدن معروف لازم و متعدی هر دو آمده حکیم شفائی فرد بیش سر توضع خاری: آن روز که جای دگرت میخارد: خارش حاصل بالمصدر خار امر بمعنی و خارنده چون پشت خار چیزی مانند پنجه که از چوب و مانند آن سازند و بچه داری بر آن نصب کنند و پشت بدان خارند گوش کنایه از نواخته شدن گوش شیخ نظامی بب ز خاریدن گوش خارا شکاف: برافکنده سیمرغ در کوه قاف: خاستن و خستن با ماله مقابل نشستن و این محاوره اهل انور است و پیدا شدن و بهم رسیدن شیخ نظامی ب بکشاد سر بسته گنجینه ها: گره و خیزد آسایش سینه ها: و بهر دو معانی بتصدیر لفظ نیز گذشت خسته مخفف خاسته و در مضارع و امر و اسم فاعل این باب سین برای تالذی بدل شود چون خیرد و خیز مثل سحر و زد و خوخائیدن به هر دو تحتانی نرم کردن چیزی را در زیر دندان خاس بسین معجمه مثلثه است در سرور

وصواب خائیس تحتانی بین الالف والسین خای مثله وامر بدینمعنی وخاییدن

چون ژاژ خا وهرزه درای واین مشهور مجازست خاییده وخائیسته زم

کرده شده در زیر دندان وخاییدن بمعنی مطلق خوردن مجازست امیر خسرو

فرد کرچه فرزندزاده ملک ست : بخت اکر نیست خاک میخاید : میر یحیی شیرازی

فرد چونکه خود بس نبوده بهرشان : که زبون یکدکر خاییده اند : ولیست

دست خاییدن کنایه از افسوس وحسرت خوردن مع الیاء النار خلیدن بالفتح

حقه کردن وکلو فشردن خبه وخنک بفتحتین مثله شمس قمری فرد بعهد عدل

تو دزدان معدث حقه اند : خنک کسی که بود ایمن از عذاب جنک : خنب ام

بخموشیدن وخاموش وببای فارسی آورده اند فرد فلک چون این سخن

بشنید کفتا : بروابن یمین خنب باش یعنی مع الراء المهمله خراشیدن بالفتح پوست

کندن واندام خستن خوشته ریش وجراحت خراش خرلیش یامالة خراشنده وامر

بخراشیدن خراشنده ریش کرده شده حکیم اسدی بیت ریش چو بر سوی که باشیده

بود : زمین همچو روی خراشیده بود : خسروانی بیت جهان بر سه داو دادست

من چون اور ماشتم : جهانا یا فتی کا نیست کنون زین بیش مخراشم : خرامیدن

رفتن بناز وبتختر خرامش وخرام مثله وامر بدینمعنی وخرامنده خرامان مثله

شیخ نظامی بیت بدرگاه خسرو خرامش کنیم ∴ بآیین پرستش آرایش کنیم ∴ شیخ شیراز
بیت بدو گفت سالار بیت الحرام ∴ که ای حامل وحی برتر خرام ∴ وضیافت و
مهمانی و نوید و خبر خوش بهر دو معنی مجاز است حکیم فردوسی بیت بسان کوی
کو بپا میبرد ∴ و یا نزد شاهی خرامی برد ∴ چو طوس سپهبد بدید آن خرام ∴ بیامد
ز خوش شدن دل و شادکام ∴ خروشیدن بضمتین و اخروشیدن بالف بانگ بلند
زدن و فریاد کردن و آواز کردن آب بر تابه گرم و این مجاز است میر یحیی
شیرازی بیت نشنیده ستی کر بر گل باغ ∴ غرد شد همچو آب از تابه داغ ∴ ابو طالب
کلیم ∴ تا دل طپید اشکم بنیاد دستور کرده زنجیر سنجر و شد دیوانه چون خار شد
شیخ نظامی بیت خسک بر گذرگاه کین ریختند ∴ رقیبان خروشیدن انگیختند ∴
خروش و اخروش بانگ بلند و فریاد منوچهری بیت شادی و خوشی امروز
نه از روی خروش کنیم ∴ بخشم دست زنم نعره و اخروش کنیم ∴ خرو بدون شین یا و خر
بدون واو محققات آن خریدن مقابل فروختن و بتشدید نیز آمده خرید مثله
خریدار مقابل فروختار ∴ خر مثله چون کهر خر و برخاشنجر و امر بخریدن شیخ
نظامی بیت کهر خر چهار است و گوهر چهار ∴ فروشنده را با فضولی چکار ∴ نخرند
کالا که پنهان بود ∴ که کالای دزدیده ارزان بود ∴ میر معزی بیت بخرد بخواهد هر

دل و جان من ** بیکسوی ز آن زلف عنبرفشان ** خریدن بمعنی شمردن مجازاست

خواجه شیراز فرد یار مردان خدا باش که در کشتی نوح ** هست خاکی که بآبی

نخرد طوفان را ** ای برابر قطره نشمارد طوفان را ** و خریدن از چیزی کنایه

از خلاص دادن و رهانیدن مرزا صایب فرد میتواند کوکب ما را خرید از سوختن **

آنکه برخال تو آتش را گلستان کرده است ** سید محمد عرفی فرد آنجا که سبکبر دیش

آمد به تکلم ** ز آسیب گرانی نخرد گوش اصم را مع الزاء الفارسی خزیدن بالفتح آهسته

بجای درآمدن و پنهان شدن و در پنهان نشسته براه رفتن چنانکه اطفال

میروند و باین معنی مخفف خزندست و برین قیاس خزنده و خزنده و خزان

و خزان ناصر خسرو فرد چون خره بسبزه رفته بنور در خزان ** در زیر زر خزان شده با کوزه

عصیر ** حکیم انوری فرد می بینم ازین مرتبه خورشید فلک را ** چون سبزه در سایه لطف

تو خزیده مع الیاء الحطی خائیدن بالفتح بهر دو تحتانی و قیل بنون قبل الیا و سیدن

و حسودان خائیدن و بدندان نرم کردن و برین قیاس خاید و خایید استاد

رودکی بیت دریا دو چشم و دانش بر دل نمیفزاید ** مردم میان دریا و آتش

چگونه ساید ** یک نهنگ دارد و دل را همی خاید ** ندهم که تا گوارد کاید و ن

نه خرد خاید ** و این باب بسین معجمه بر آورده اند خستن بالفتح کردن و مجروح

شدن و آزرده شدن و کردن و رحم آوردن بر کسی مجاز است بهر دو معنی

شیخ شیراز در باب دوم در حکایت جوانی بداکنی الا آخر بیت دلش بر جوان نمرد

مسکین بخست: که باری دل آورده لوش بست: حکیم فردوسی بیت جوا و

ز کمان تیر یکشاد خست: بر رستم و رخش جنگی شکست: خسته ریش و مجروح

خسودن بوزن کشودن و خوردن تیر باد ث را بمهمله بعد الواو درو کردن

غله و علف و خسودن بسین معجمه پیراستن باغ و کشت زار از گیا خورد و خار

و خاشه و پیراستن درخت از شاخهای زایده نوشته اند و ظاهرا مترددیت

و بر قیاس خود و خورد بصیغه ماضی شمس فخری من آنم که طبع تا گسترم

بسر داد کشت ثنایت خسود خاره بمعنی دوم و خاره بمعنی اول هر دو برای

مهمله در برهان جنا رالفوقانی بجای سین و حاد و سین معجمه دو لو بجای

را بهر دو معنی برآورده و درین هر دو تحریف است فرخاری فرد باغ دین و

دولت را به تیغ: کرد از خار و خس اعدا را خار: خسیدن بالضم غلطیدن

خسایندن غلطیدن فرمودن خبر ام بخسیدن و خسیده جون غنچه جو

درخت مع النین اللهم حکیدن بالضم حک شدن و برین قیاس حکید و حکید طاهر

وحید در تعریف سقا بیت بکوچ بدکان او کرده جا: که حکیده از حیرت آب لقا:

مرزا معصوم بربری بیت از دوریت ای تازه نهال امید ۞ دلخون شد و قطره
قطره دیده چکید ۞ ز بسکه ز دیده ریختیم گوهر اشک ۞ مانند صدف کاسه چشمیم
شکنید ۞ فضل علی بیک ممتاز ۞ تا گرمی رخسار ترا دید نگاهم محسن باثر فرد
فیض از زاهد بی مغز ترا دوست نکند ۞ آب کی تشنه لب از چشمه چکیده مع الفا خفتن
و خفتیدن بالضم غلطیدن خفتانیدن غلطانیدن خفت حاصل بالمصدر و ماضی
و امر تحقیق شیخ شیراز بیت تیر کرده با مادر خویش گفت ۞ پس از راه رفتن زمانی
بخفت ۞ و در باب هشتم در حکایت یکی را در عسس تا آخر بیت بخندید دزد
سیه رای گفت ۞ تو باری غم چند پایی نخفت ۞ میر خسرو بیت چو غافل خفتند
از پاسبان میش ۞ بخوابی هم نه بیند گرگ را پیش ۞ و خفتن شمشیر در خون
و کباب در نمک آلوده شدن باینها ظاهر وحید بیت ز ناز آن شوخ چون بوی
دلم آشفته می بیند ۞ بخوناب دلم تیر نگه را خفته می بیند ۞ خفک و خفو کابوس
و آن کابوس و آن گرانی است که مردم را بسبب کثرت سودا در خواب بگیرد
خفتن و خفدن بالفتح کج شدن و خمیدن و برین قیاس خفت و خفده
ناصر خسرو فرد امروز همی ضعیف بینی ۞ این قامت خفته نزارم ۞ میر معزی
فرد ای دهنت تنگ و زلفت خفته از بهر منست ۞ پشت من چون زلف داری

دلم جمع

دلم همچون: خفیدن بالضم سرفیدن و بالفتح عطسه زدن و حقه کردن گلو و
فشردن خفه بفتحتین مثله و عطسه و برین قیاس خفیده و خفنده و چون کخفد صبح
سعادت اثر: غالیه ساکرده و باد سحر: مولدالدین فرد دماغ صبح را در زیر خفیدن
زفیض روی او خورشید زاید مع اللام خلیدن بالفتح فرو رفتن چیزی در چیزی
و زخم کردن آن را خلش مثله خلانیدن متعدی از وی خله بفتحتین چیزی تیز
که در جای برند چون جوالدوز و درفش و مانند آن و بادی که در شکم خلد
د مودی که بیک ناگاه و در پهلو و مفاصل بهم رسد و هذیان برزه در آی خبر که
بتدریج و تایع کم کم بر طرف شود و چوب درازی که کشتی بدان رانند و آن را
خله چوب نیز گویند و اینهمه مجاز است خل امر بخلیدن و خلنده و برین قیاس
خلید و خلیده حکیم انوری بیت هر ساعتش از غصه یکی تازه شگفته: و ز غصه چو خارش
همه در دیده خلیده: استادیسی بیت بود بر دل ز مژگان خلنده: گهی تیر و گهی
ناوک زننده: نورالدین ظهوری فرد جوی خون از رگ ایمان بتراوش آید
خلش غمزهٔ هندو پسری در کار است مع المیم خمیدن بالفتح خم شدن و خم گشتن
خم کجی و کج و امر بدین معنی و برین قیاس خمیده و خمنده و خده بحذف نون
خمانیدن کج شدن و خم شدن فرمودن و حرف و حکایت کسی را تقلید نمودن

از روی تسخر و این مجازیست که مشهور شده و شیرازیان این را داجاشندن
و برآوردن گویند و برین قیاس خمانید و خماند و خمانیده و خماننده و حکیم
فردوسی بیت خماید شما را همی روزگار : نماند خماننده هم پایدار : حکیم اسدی
بیت خماننده دم چون کمای زقیر : همه نوک دندان چو پیکان تیر : خمان کمان
بلکه کمان مبدل آنست زیرا که هر خانه اش خمی دارد مع النون جنبیدن بوزن خسیدن
برجستن و برهم زدن کفهای دست باصول جنبانیدن و جنبک شکله خندیدن دندان
سپید کردن و در مقام تحقیر و تهوین بصله بر و در مقام تعجب و شگفت بصله استعمال
کنند امیر شاهی سبزواری فرد کارم بسبه تخم وفای تو گشتن است : خود عقل
خنده میزند از کار و کشت ما : عقلم که بودی رهنمون خندیدن اهل چون من
برمنخیدم کنون بر عقل دعوی دار خود و در مقام نفرین و دشنام گویند فلانی
بگس زن خود خندیده باشد خندیدن زمین رستن نباتات خندیدن ساغر
لبریز شدن شیخ نظامی بیت ز شیران بود روبها را نوا : نخندد زمین تا نگرید هوا
خندیدن گریبان و اشدن گریبان خندیدن زخ و چشم شگفتن چشم و زخ
خندیدن رنگ و سریان خوش زدن رنگ و شیر و آن و اینها همه استعاره است
میان ناصر علی فرد تا گریبان که بر روی صبا خندیده بود : صبح چون شبنم چکیدن

تحقیر

داشت در بستان ما: خنده و خند حاصل بالمصدر خندیدن و امر بدین معنی و خنده

کننده چون زهرخند و تو سخند و شکرخند و شکرخنده و بهر دو معنی خندان مثل بمعنی

شکفته مجاز است چون غنچه خندان و گل خندان و نار خندان و همچنین

خنداخند و خنداخند خندان حکیم انوری فرد دفع چشم بد جهانی را: همچنین زم

زم خنداخند: مولانا جامی بیت بخندان از لب آن نخل الغنچه با غم: وز آن گل عطر رو

کن و ماغم: خواجه شیرازی بیت ای لب ته تو طعنه زده بر حدیث قند: مشتاقم

از برای خدا یک شکر بخند: جنیدن بالفتح صدا دادن کوه و گنبذ و جا

و مانند آن و بلند شدن آواز و شهرت یافتن خنده مشهور و بلند

آوازه و این مجاز است حکیم فردوسی بیت همه دشت ز آوازشان می جنید:

همی رفت تا جای بیران رسید: بکی شادمانی بر اندر جهان جنیند میان

کهان و مهان و بالضم ستوده و پسندیده شیخ نظامی بیت بگیتی ازین خوب تر

داستان: جنبیده نیامد بر راستان مع الواو خوابیدن غلطیدن و در خواب

شدن خوابانذن و خوابانیدن متعدی ازوی و خوابانیدن تیغ و سنان

و مانند آن کنایه از زدن اینها بر چیزی مرزا صائب بیت خط عیان شد ما بسا

زلف او بر خنج شد: فتنه ها بیدار کرد چون علم خوابیده شد: به بیداری

چه خواهد کرد یارب ما نظر یاران که خوابانیدن تیغ است خوابانیدن چشمست

زمانهای مشهور فرد برخدنگ غمزهٔ آهو نگاهان همتست ٭ آنکه خوابانیده

دلهاستان بیداست کیست ٭ خواب معروف وانچه در خواب دیده شود

وامر بخوابیدن بخوابان مثله میرخسرو فرد باد جان را چو سالار بود ٭ چشم بخوابان

که در آن شب شود ٭ سیدی محمد عرفی فرد دشمن چه یافت خرم کیفیت ترا

باز حل ٭ چون بخت من بخواب که فارغ شدی زپاس ٭ خوابیده وخوابیده

در خواب رفته شیخ نظامی بیت هیهی سروش ببالین خوابنیده ٭ سرتنگ از لالهٔ و

گل بردمیده ٭ خواستن طلبکردن خواست وخواهش طلب وآراده چنانکه

گویند خواهش خدا چنین بود وچون اراده طلب باطنی است بمجاز بمعنی اراده

وشهرت گرفته ونیز بمعنی دعا شیخ نظامی بیت بخواهش نمودن زبان برگشاد ٭

پس از آفرین شاه را کرد یاد ٭ خواسته مثله ومال زیرا که تابع مطلوب

مردمان است خواستی ارادی چه هرگاه حرکت خواستی گویند حرکت ارادی

مراد باشد خواستار وخواستگار وخواهشگر طلبکار خواه امر بخواستن وخواهنده

چون خیرخواه وبدخواه ودرخواه کرد دریوزه کرد که از درها چیزی میخواهد

وخواسته شده چون دلخواه وخاطرخواه اما تنخواه عبارت از دها بندن زر است

تنها خواه و بجهت تردید هم آید خواجه شیراز فرد من آنچه شرط بلاغ است

با تو میگویم ⁘ تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال ⁘ و علم استقبال است

چون خواهد کرد و خواهی کرد و خواهم کرد واین باب گاهی افاده معنی

قریب نیز کنند چون دیوار میخواست که بیفتد ای نزدیک بود که بیفتد

و بدین معنی است درین بیت بوستان در باب در حکایت ملکزاده است

او هم بیت سرش باز پیچید و رگ راست شد ⁘ و کردی و سودی زمین خواست

ای نزدیک بود زمین شدن او و سین این باب در مضارع و امر و

اسم فاعل بها بدل شود چنانچه در موضع خود گذشت خواندن مقابل نوشتن

و بمعنی سرائیدن و یاد کردن و طلبداشتن و فهمیدن و دریافتن می آید است

طاهر وحید فرد میر منداز کشور آسودگی بواکان ⁘ از سواد سهر این مضمون

مشکل خوانده اند ⁘ ای مخطط حکم قتل آورده بر ما نخوان ⁘ دل مبر کز میبری

مضمون این خط را نخوان ⁘ بزم وصل چون مکتوب ازان با خوانی می آیم ⁘

که میدانم اگر مکتوب بفرستم نمیخوانی ⁘ و گاهی عبارت از مقرر کردن و تعیین

نمودن بود شیخ نظامی بیت یکی را بلنگه که خویش خواند ⁘ دگر را القدر رسن

بدش راند ⁘ یعنی یک کسی را بلنگاه و مسقط الحجر همان کسی مقرر کرد خوردن

معروف خواره و خوارک و خورا و خورد و خوردی و خورش و خواری
و خوار بار خوروینی و قوت و ایضًا خوار و خواره جوز امر بخوردن و
خورنده چون غمخوار و غم خور خوال بلام مبدل خوار و خوانی و خوالیگر
و خوالگر طباخ و مطبخی و خوانسار و سفرچی و بمجاز بمعنی گرفتن و تسخیر کردن
چون جهان خوردن و ملک خوردن و تمتع یافتن و برخوردن از چیزی
چون بهشت خوردن و مال خوردن و سرمایه خوردن شیخ شیراز بیت
بخور چیزی از مال و چیزی بده ؛ ز بهر کسان نیز چیزی بنه ؛ طمع کرده بودم که
کرمان خورم ؛ که ناگه بخوردند کرمان سرم ؛ بهشت تن آسانی انگه خوری ؛
که بر دوزخ نیستی بگذری ؛ شیخ نظامی بیت بعهد از تو بدخواه جان می برد ؛
بدین عهد رایت جهان می برد ؛ و بمعنی مطلق گرفتن چون بوسه خوردن و
خراج خوردن نور الدین ظهوری فرد ارستیهی کشور دل آباد است ؛ که خراج ده خراب
خورد ؛ مرزا صائب بیت بوسه از کنج لبی یار نخورد است کسی ؛ ره بگنجینه اسرار نبرده است
کسی ؛ و بمعنی منفعل و متاثر شدن بچیزی چون شادی خوردن و درد و غم
خوردن و رشک چون و زیان خوردن و تیمار خوردن و حسرت خوردن
و خشم خوردن و ندامت خوردن و افسوس خوردن و آفتاب خوردن

وگرما خوردن و سرما خوردن و تشویر خوردن و شکست خوردن و شب خون
خوردن ملا قاسم مشهدی فرد شکست آرزو در پادشاهی میخورم ورنه
تن من بر حصیر قیصر سری در ستان بود مرزا صایب بیت اگر روی عرقناک
تو در مد نظر باشد جواب زندگی گرمائی محشر میتوان خوردن بیداغ
عشق بخنگی از دل طمع مدار خام است میوه که خورد آفتاب کم شفیع اثر
الماسین دانا را و ضایع جهان افسوس خورد هر که شد برخوان هستی میهمان
افسوس خورد استاد فرخی فرد تو درد و غم همی خوری و خشم خون تو دین
زان بود که عاقبت کارسگری میر خسرو بیت باز جو گنجشک دهن مار ریخت
جائی سخن در دهن مار ریخت بلبل از آشفتگی خورد مگر خورد ز باغی بسی تیغ ز شر
هر که او دزد و سیلی خورد لعبت عیدست که سیلی خورد نور الدین ظهوری
برطل صبوحی بجوسم در آز که خوردم شب چون خیل خمار ز رشک رقیب میخورم
لیک عوض نمیکنم بالب خنده خیر او دیده کربه رای را خواجه شیراز فرد لعل گفت
این بیت تر ساغر باده فروش شادی روی کسی خور که صفائی دارد
کمال اسمعیل بیت زهی ز رقعت نو خورده آسمان تشویر زهی ندیده ترا چشم
روزگار نظیر حکیم انوری فرد در بزم رشک برده از وشاح در خزان در بدل

نرم خورده از ابر در بهار ؛ و همچنین سیلی خوردن و توانچه خوردن و خشم
خوردن و مهره خوردن و سنگ خوردن و زخم تیغ و تیر امثال آن و کمان خوردن
و این خیلی غریب است محسن تاثیر فرد جون صدف هموار بی تا بمقتضای طینت است ؛
صفحه ما مهره از پهلوی گوهر میخورد ؛ کاشکی اهل جهان اهل بصیرت بودند ؛ چشم
تا کی کسی از دیده نادیده خورد ؛ و بر خبری خوردن و رسیدن بخبری جون بر زبان
و بابی سنگ و صداد نام بر گوش و سنگ بر نخل و آدمی بر آدمی ملا طغرا فرد نظم
شیدا گشت تاراج سلیم ؛ طرفه دزدی خورد بر دزدی دگر ؛ میرزا صایب فرد
سر که غافل شود ایمن ملامت گردد ؛ نخورد سنگ بآن نخل که بی بر شده است ؛
طالب آملی فرد بر گوش خورد نام وصالی ولی چه سود ؛ کز صاحبان دیده بخواب اثر
ندیده کس ؛ و بمعنی کردن جون جفتی خوردن جماع کردن مرغان و بمعنی گزیدن
جون انگشت خوردن حکیم زلالی بیت سازم شده از تو بر ده سوز ؛ انگشت
خورم جو شمع با روز ؛ و بمعنی بسر بردن جون روزگار خوردن و امروز خوردن
اوستاد فرخی بیت همه آراسته جنگ و فزاینده کین ؛ روزگاری نخوشتی خورده
و نازده بر یک ؛ امروز بنشادی نخورم با تو که فردا ؛ ناجار مرا با زیر و زبر لعزین
و بمعنی کوتاه کردن جون ریسمان خوردن میرزا صایب بیت دل صاف و ربند دنیا

نباشد بتدریج کوهر خورد ریسمان را خوسین بواو ملفوظه والیضا معدوله

وسین مهمله کوفتن ونرم کردن خوسته وخوست کوفته ونرم کرده جون

جنکال خوست وآن خوست و دریای خوست ولی خوسته خوشیدن بواو

مجهول وسین معجمه خشک شدن خوش خشک وامر بدین معنی وبرین قیاس

خوشیده وخوشنده وخوشند شیخ اوحدی فرد دو چشم من از عشق او جو

نراست لبم کر بخوشند زغم کو بخوش شیخ شیراز بیت بخوشید سرچشمهای

قدیم نماند آب جز آب چشم یتیم شمس فخری فرد زهی فرشته صفت

خسروی که در ملکوت دعای جان تو باشد همیشه دردسرش اکر نبودی

فیض مسیحا وهمت تو شدی درخت امید جهانیان همه خوش خوشانیدن

خشک کردن ابوشکور بیت اکر خوشاندت خشکی فزاید واکر سردی خود

آن بت کراید مع التحتانی خوشائیدن وخائیدن وخیسدن بیای اول

مجهول وسین مهمله ترکردن بآب برین قیاس خیسیده وخیائیده خیدن

بیای معروف لستم وبنه برزدن وکج وخم شدن ظاهرا بمعنی اول مخفف

فلنجیدن وبمعنی دوم مخفف خمیدن است خیده بهردو معنی ابوشکور بیت

الا تا ماه تو خنده کند بیت الا تا جون سپهر باشد مه بدر شیخ عطار بیت

جهان آتش وجودت بسیم خیزد نماند بشم و آتش آرمیده خریدن
بیاء مجهول و غریدن بعین معجمه آهسته بجای در شدن و نشسته براه رفتن
چنانکه اطفال میروند و بغریدن غرشکه و امر بدینمعنی و خرنده و خریدن
و خریدون مامخفف آن باب الدال المهمله مع الالف داخلن بجای معجمه بمعنی در نشستن
نوشته اند و اخیدن بمعنی از هم جدا کردن و نظر انداختن و دیده بر شدن بر چیزی
و رسیدن بجای هر دو لفظ را یکی پنداشته دادن مقابل رسیدن و این دو مفعول است
و گاهی مفعول دوم را حذف کنند و بمعنی کردن چون وعده دادن و فراموش
دادن و خطا دادن و سلام دادن و ارث دادن و انصاف دادن
و ازال و نون و ناله دادن و جا ستن دادن ملا فوقی یزدی فرد قصه کوته
رحم قوینده و فغان از هم گذشت جالیس بر دوشان بغض و عداوت داده
اند مرزا صایب فرد نهاده زرخ گل نقطه های شک شبنم بباغ رو کن و تصحیح
این رساله بده عاشق دل شده هرچند که آواز دهد کوه تمکین تو مشکل که صدا
باز دهد طاهر وحید بیت شاخ گل بر دبالعلش جام بر می میدهد شاخ آهواز
فغانم ناله ئی میدهد ملا نظری نیشاپوری فرد رضوان که میشود گلستان
خویش را انصاف داد خود که چو بزم حبیب نیست محمد قلی سلیم بیت خدایا چون

مرا در عاشقی ارشاد میدادی ⁂ چه میداندم گر بیوفائی باد میدادی ⁂ میر معزی
فرد دور فلک چرخ نیوئیش از بدر تو ⁂ خط قدرت بهر که خطا داد ⁂ شیخ نظامی بیت
تبلغی در اندیشه را جوش ده ⁂ در افتاد کی تن فراموش ده ⁂ ملا وحشی فرد وعده
جلوه چون دهی قدوه مراحل صومعه ⁂ در ره انتظار تو قوت کند نماز را ⁂ وفر
مودن وگفتن چون قصه دادن وشغل دادن وخال دادن میر خسرو بیت
غمزه زن گشت ماه صقلابی ⁂ فتنه را داد شغل بیخوابی ⁂ کیست کو راز ناجر گوید
شاه را قصه گدائی دهد ⁂ وسپردن وتحویل کردن ظهیر الدین فاریابی فرد زلف
بجادوئی بزد هر کجا دلیست ⁂ وانگ بخشم وابروی نامهربان دهد ⁂ هندو ندیده ام
که ترکان جنگجوی ⁂ هر چه آیدنش بدست به تیر و کمان دهد ⁂ و رهن کردن وگرد
نهادن چون مصحف دادن درین مقطع فرد داد مخلص دل بر بفش با هزاران التماس
چون برنشانی که مصحف را هند و میدهد ⁂ و نهادن چون کهس بخبری دادن
و سر بپای کسی دادن مرزا صایب بیت هیچ همدردی نمی یابم سزای خویشتن ⁂
میدهم چون بید مجنون سر بپای خویشتن ⁂ محمد قلی سلیم فرد داده گل گوسی
بفریادیم درین گلشن سلیم ⁂ ناله ام گویا نظر عندلیبان آشناست ⁂
ونمودن وآشکارا کردن چون جمال دادن کمال اسمعیل فرد مخدرات سماوی

در و جال وهند اگر تو آینه دل ز زنک بردائی ورخصت دان وبدینمعنی
مخصوص ست بالفظ دل طاهر وحید بیت ز جان نتوان جدای کرد یارب
خط جانانرا چه سان دل داد کرا غوشش خسارش برون آید میر یحیی شیرازی
فرد زود بسیلش دلم چون دهد کرو تابم که بر کهم بنکه گشت از تغافل سوخت
وکوچه دادن وراه دادن کنایه از گذاشتن راه برای کسی تا بگذرد
وحق آنست که دادن بمعنی مطلق گذاشتن ست خواجه آصفی فرد رفت پهلوی
رقیبان ودل ما خون شد وه که با جانب جانب عیار نداد ملا مسیحا نی
فرد از کوچه تنگی که پری میگذرد ره دادن او نه لزره تعظیم است وزدن
وبدینمعنی از مکافات وسزا دادن برآید و در خام ضرب وقبل بمعنی انعام
وبخشش بر سبیل استهزا و بتجربه مستعمل شود حکیم اسدی بیت پس از خشم فرسوده
کور اد هید همه کتها را بخون در نهید کوز دادن بمعنی کوز زدن ملا قوسی یزدی
یزدی بیت کو ناله که کوز بس اثر دهد کو کریه که ریشه او خنده برد هد
وبمعنی کشیدن چون جاروب دادن داد و دهش بخشش وعدل وانصاف
واین مجاز است در مضارع وامر واسم فاعل این باب الف ها بدل شود
چون دهد وده ودی بمعنی است وزوی استاد رودکی فرد انچه از رنج یافتش

در دل ٭ تو تا سایلی از گدا نه مدیش ٭ ای مده او را داشتن و مقابل گذاشتن
واین گاهی بیک مفعولی آید چنانچه گویند فلانی زور سید داشت یا مال میداشت
مرزا صایب فرد تمامی روز دارد داغ از شوخی معلم را ٭ تمامی شب لب تشنید
گوشه وا ز سر گند بازی ٭ خواجه شیرازی بیت دل من بدور رویت ز چمن فراغ
دارد ٭ که چو سرو پای بندست و چو لاله داغ دارد ٭ و بمعنی دادن چون
آواز داشتن ابو طالب کلیم بیت دل بیهده افغان ز تو ناساز ندارد ٭ چون
شیشه که تا بشکند آواز ندارد ٭ و بمعنی زدن علی خراسانی بیت انکه بر غمش
ایام جگر خواهد داشت ٭ بردم از تیر که صید دگر خواهد داشت ٭ غواصی یزدی
فرد ماه تمام داشت بروی تو لاف حسن ٭ زد وقت صبح گاه بر وخنده آفتاب ٭
و بمعنی شمردن و قرار دادن فردوسی بیت برو همچنین چشم بگماشتند ٭
مرا او را ز دیوانگان داشتند ٭ و بمعنی دیدن چون مرگ داشتن واین بجهت
استمرار آید مرزا صایب بیت فلک بر لبی مرگ خواهان دارد ٭ این کان
لبست سر بهر فراوان دارد ٭ و در حاصل بالمصدر و مضارع و امر و اسم
فاعل این باب سین برای مهمله بدل شود چون دارش و دارد و دار مثل
خبردار زردار و نگهدار دارا مثله و معتین علیه آن دا تا و پلنا دارد ی بمعنی

داسی میرمعزی فرد در دارو‌ئی چو چنگ مرا در کنار خویش ⁂ خون ریز
چنگ ناله من زار زیستی ⁂ داشته معروف کنایه از کهنه و فرسوده و از کار
رفته وامیدن بربالای چیزی رفتن و برابر شدن بچیزی و از بیخ و بن برکندن
و بردن باد خاک را و پاشیدن تخم و غیر آن و برین قیاس وامیده و سایر
مشتقات دانش علم و فضل دانیگر و دانشوره دانشمند و دانشومند
و دانشی عالم و فاضل دانش پژوه متفحص دانش دلان امر بدانستن و دانند
چون زبان و آن و سخن دان دانا مثله و دانستن ایضاً بمعنی توانستن مبدل
بالیستن و برین قیاس دانم و داند استاد فرخی فرد شعر در نجلست شادی مرا
دانم گفت ⁂ تو در آن شعر که فردا نبطر آرم بگذر شیخ نظامی همان ریع مسکون
از و شد بدید بدان مسکن از ما که داند رسید مع الراء المهمله درافتادن
و در آویختن و در آویز کردن باکسی زد خش و حریف وی شدن و نزاع
و خصومت کردن مرزا صایب فرد ندارد صرفه کسی باز بر دستان لود ⁂
در خاک دایم هر که با کردون در آویزد ⁂ ابوطالب کلیم فرد دیوانه آن زلفم و
از غایت سودا ⁂ با او در آویزم و با شانه در افتم ⁂ و بهوستن و چسپیدن
بچیزی میرمعزی فرد بوستان اکنون چو سرم خسروان آراستست ⁂ و تذرو و بلبل

غال کویست و قمری و بدح خوان فرد بانگ مرغ اکنون همی یارا در آویزد بدل ؛
بوی باغ اکنون همی یارا در آویزد بجان ؛ در آمدن بمقابل بر آمدن نیز مستعمل شود
چنانچه منقطع فرد زه کرد کمان غمزهٔ عیار سقائی ؛ کو حوصله کز عهدهٔ این ناز در آید ؛
و بمعنی جلوه گر شدن و پدید آمدن مجاز است فرد از سادگی سینه بر داغ ظهوری نیست
نفسی که بنالم بر طاوس در آید ؛ در آمد مداخل مخلص کاشی فرد گشت زخط
دلبری لب و کان بشتری ؛ بیست در آمدی ذکر حسن تر الغر خط ؛ درایدن
بالفتح و هر دو بخیالی آواز دادن و سخن گفتن لیکن اکثر بالفظ هرزه و مترادف
آن مستعمل مثنوی دو سیح اوحدی بیت فقر اگر خود لیست و کاییدن ؛ هرزه تا چند بر
در آییدن ؛ در آیی ملند و امیر بد نیمغی و در آینده کمال اسمعیل فرد زلیک سیگ از زرد
لشم ز غصه و رنج ؛ بجان رسیدم ازین شاعران هرزه داری ؛ و رنگ و حسن
بیناک اینک ران و این مجاز است و ازین سبب نظامی شیخ معلوم شود که حرس
غیر در آنست فرد بعلعل در آید حرس تا در الی ؛ بجو سید چون از دم کرنای ؛ و ریا
حلتش یعنی است دریا حلتش دریا لبین و دریا یعنی است دریا لبستن و باد رجیدن
بضم اول و فتح و مردم نایدن درخش برق و صاعقه و رعد و سرما و برتو
فروغ او درخشن بوزن تاج بخشش مزید علیه آن و از درخش اسم آن باری ظاهر ا

تحریف شیخ نظامی بیت گرا و تند راآمد تو هستی درخش ٭ گرا و گنجدان شد
توی گنج بخش ٭ خواجه شیراز فرد ز شمشیر سرافشانش ظفر آنروز بدرخشند ٭
که چون خورشید انجم سوز تنها بر هزاران زد ٭ قوام ملت و دین مجد دین
این علی که میدرخشد تش از چهره فریزدانی ٭ درخوردن و سزاوار بودن
درخورا و درخورد و درخورند و اندرخورد اندرخورند و درخور و فراخور
و تنها خور لایق و سزاوار میر خسرو بیت ما چو صلاحی بمیان ره برد ٭ هدیه
این صلح همین درخورد ٭ استاد فرخی فرد اگر ترا سخن اندر خور ستایش اوست ٭
ز خسروان جهان جز بجد همتش نگرانی ٭ درساختن لغتی است درساختن
درسیوختن بروز کنجانیدن و درآوردن بخبری درخبری درسیوز
امر بمعنی درخشیدن بفا بوزن درخشیدن بمعنی لرزیدن و بعضی بمعنی
درخسیدن برآورده اند و این اگر به ثبوت رسد پس مجاز خواهد بود
و برین قیاس درفشد و درفشان و درفش بالکسر پارچه سه گوشه که بر سر
علم بندند و بترکی بیرق خوانند و گویند این سرزده بمجاز مشترق را گفته اند
از آنکه میلرزد و فی الحقیقت چو بست تیر سرکه بیرق را بدو بندند و بر
عبارت ازان است و بتلازی آن چوب را رمح خوانند و بیرق را علم

ددردس

و در وس بلو او نیز آمده حکیم خاقانی **بیت** رخشی چو درخش بر درخشان ؛
لابل چو درفش خود زر افشان ؛ شیخ نظامی **بیت** در کشیدن تیغ آینه
تاب ؛ زده خنده بر چشمهٔ آفتاب ؛ خواجوی کرمانی **فرد** قطب دولت و دین تهمتن
که ز بیمش خورشید ؛ بدر رفت چو گفت قبضهٔ خنجر گیرد ؛ در کشیدن کنایه
از پوشیدن و بر کشیدن وایضا محو کردن و در نمودن کذا فی البرهان و
صواب بمعنی اول قدح وامثال آن در کشیدن و بمعنی دوم خط باقلیم حیرتی
در کشیدن و در گرویدن کنایه از افتادن سعیدای اشرف **بیت** قمری از
بی وطنی چند بهره ور گردد ؛ لطف معشوق چه شد سرو چمن در گردد ؛ در گرفتن
راست و موافق آمدن چون در گرفتن صحبت و آشنائی وسودا و مانند
آن و تاثیر کردن چیزی در چیزی چون در گرفتن حدیث و پند و نصیحت
و آه و ناله و پیچیدن چیزی در چیزی چون در گرفتن آتش و چراغ و مشتعل
شدن و برافروختن واینهمه مجاز است حسین ثنائی **فرد** بردای شوق
بزم دیگر ساز ؛ که مرا شعله در کباب گرفت ؛ امینای اصفهانی **فرد** شوق
بلبل را الصد بیتابی پروانه سوخت ؛ شب که شاخ گل چو شمع از تاب
رویت در گرفت ؛ میرزا صائب **فرد** همین دل است که از انتظار می سوزد ؛

زروی یار حیرانیی که درگرفت مرا ف صد پیرهن عرق کنه شرم کرده است ف تا با تو آشنای ما درگرفته است ب شیشه با سنگ و قدح با محتسب یکرنگ شد ف کی ندانم صحبت ما و تو خواهد گرفت ب که کرده است ترا گرم گفتگو صایب ف که دل ز ناله گرم تو درگرفت مرا ف بابا فغانی فرد چه درگیرد با این سنگ منت ف خون سودای من با تو ف که چون من مشتری بسیار دارد لعل سیرابت ف خواجه شیراز فرد با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی ف آه آتش بار سوز ناله شبگیر ما درگیر راست و موافق و مشتعل و بر فروزنده و موثر و سنجیده در جنبه آراو خان فرد واصح سبکی برق سر فرمن ماگشت ف آن شعله درگیر که در خانه زین ف بود شفیع اثر فرد صحبت ما و تو ناصح هیچ جا درگیر نیست ف جای ما در بزم او خالی بود یا جای تو ف محسن تاثیر بیت دیده بستم تا خیال آن پری مسخر شد ف تا بگل این درگرفتم صحبتم درگیر شد ف درماندن عاجز شدن از رفتن و از چراگی و بدین معنی بر دو درماندن آمده بابا بیت مرا رسوا چو نتوانست دیدن ف بر و درماند رنگم از پریدن ف درمان آمد بمعنی اول درمانده و عاجز و رسنده مخفف آن درنگیدن شنیدن نرنگیدن که گذشت و بالکسر توقف و آهستگی کردن درنگ توقف و آهستگی در نوشتن و درآوردن با مشتقات خود

یعنی است در نوردیدن و نوشتن درودن بالضم و واو مجهول بریدن
چوب و غله و علف و مانند آن ورود و درو مثله درو ذکر درودگر نجار
سیفی بدیعی بیت دو رود کشته روان زین دو چشم تر ما را الهی از دو قامت
سرو درودگر ما را خواجه شیراز فرد مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو درو بریدن و دریدن نیز نوشته اند
و درهم آوردن گرد آوردن و جمع کردن دریوشیدن به تعقل در آوردن آن
کذا فی الملحقات دریافتن و شناختن و تدارک نمودن و بمعنی مدد و معونت
کردن بر نوشته و حاصل کردن و بدست آوردن و این همه مجازست و در
مضارع و امر و اسم فاعل این باب فا بیا بدل شود چون دریاب و دریابر
شیخ شیراز بیت دریاب کنون که نعمتت هست بدست کین دولت و ملک میرود
دست بدست ایکه پنجاه رفت در خوابی مگر این پنج روز در یابی دریدن
بالفتح از هم جدا کردن و شکافتن پرور و این باب لازم و بتشدید نیز آمده
شیخ نظامی بیت ز آواز شیپور زهره شکاف بدرید زهره به پیچید ناف
هنه آن چرم نا پخته نیم خام بخاید بدرد بحرص تمام در امر بمعنی و دریع
خون پرده مردم و درد و دریدن و دوختن سیفی بدیعی فرد بیتو حال

نشدم جان کسی جامه صبر ؛ گرچه عمریست که فکر درود وزاست مرا ؛ دراود
زالب یار دریده و دوزنده وآن کنایه از آن دقایق که بست و گشاد
امور بدو متعلق باشد کمال اسمعیل ؛ چه چه ای دلبر وا دوزا ؛ یک سیدوزی
و خوش سیدوزی مع الالف درزدیدن معروف و پنهان کردن چیزی
چون دزدیدن نفس و آب و سر و پهلو و مانند آن و دزدیدن سال کم گفتن
سال از سنین عمر مرزا صایب ؛ این کهن سالان که میدزدیده سال خویشتن ؛
کهنه دزدانند در تاراج مال خویشتن ؛ و سلب کردن و ربودن چون دزدیدن
ذوق و صفا و میل و هوس و جز آن ملا قاسم مشهدی ؛ ز بس درست تماشا شد
زرخسارش صفا دزدید ؛ چو گرد سرمه بعد از مرگ باشد زنور در خاکم ؛ طاهر وحید
؛ فغان من ز دل عاشقان هوس فزرد ؛ دراز سرمه خاکسترم نفس دزدد ؛
بود ملاحت خال سیاه لعل لبت ؛ چنانکه میل شکر از دل مگس دزدد ؛ زیاد
زلف تو دل الغدر به تنگ آمد ؛ که ذوق سردی از خاطر عسس دزدید ؛ دزد
معروف باید دانست که هر اسم فاعل که بصورت امر بنا کنند جز ترکیب مستعمل
نشود چون کرم رو و تیز رو و سخن گو و نصیحت شنو مگر لفظ دزد در حالت
افراد و افاده معنی مطلق دزد کند مع المیم دمیدن دم دادن و فریب خوردن

چون دمیدن کرنا و نی و روح و نفس و افسون و آه اسیری لاهجی در
مثنوی اسرار الشهود و در حکایت شیخ ترنجانی ؛ آه را چون در رخ
آینه دمید ؛ در خسوف افتاد و جان از وی پرید ؛ و درین مقطع محمد قلی
سلیم ؛ بسکه بر من چشم او افسون سواد میدمد ؛ جای ناخن حلقهٔ زنجیر از
پا میدمد ؛ در مصرع اول بمعنی و در دوم بمعنی بر دمیدن است و همچنین
سبزه دمیدن و گل دمیدن و غنچه دمیدن و بهار دمیدن و خط دمیدن
؛ طالب از باغ امیدم میدمد گلهای یاس ؛ واژگون سبز است آری کوکب
سیپاره ام ؛ محمد ابن و قاری خلف مولانا عبد الکریم طلبیه ؛ خدنگ خصم را
قهر تو قهقری بر گشت ؛ چنانچه غنچه بیکان دمیدش از گل قاق ؛ و طلوع کردن
چون دمیدن سپیده صبح و آفتاب در غره دمید صبح تو در غفلت خواب باقر
صبوحی بزن از نای شبانه خویش ؛ میرزا صایب ؛ دمید در دست آخر زمان
سپیده حشر نخفتن تو چو اصحاب کهف نیست روا ؛ و وزیدن چون باد
و بو ظهیر الدین فاریابی ؛ نسیم زلف تو در خواب وی بفشاند ؛ دمید نکهت
عنبر ز طره شمشاد ؛ حکیم شفائی ؛ با همه لب بستگیها صد چمن گل میدهم ؛ باد دامان
امیدی کر نجار من دهد ؛ و جوش زدن چون دمیدن عرق و تبخاله و مانند

آن بر دمیدن تصدیر کلمه بر مثله حکیم فردوسی بیت چو رستم بنام سپهبد شنید
چو دریای آتش برآمد بکین بر دمید خواجه آصفی فرد عرق دمیده رخت ای گل صبای
بهار نشسته بر سمن و لاله شبنم سحر است عبد الرزاق فیاض بیت هر سال تازه
خون شهیدان کربلا چون لاله میدمید ز گریبان کربلا و حمله بکردن و لاف
زدن نیز نوشته اند و غیر معینی اول همه مجاز است و پس نو بیرآمدن و نقش و بوی
ابن یمین فرد چون تاب گرفت سنبل زلف آورد صبا دم قرنفل و بوستی که آهنگرا
بدان آتش افروزند و دمه نیز گویند و امر بدمیدن دمنده دمان مثله
فردوسی گوید این لفظ جز در صفت دریا و پلنگ و یوز و نیل و شیر و مار
و نهنگ مستعمل نشود شیخ نظامی بیت دو لشکر چو دریای آتش دمان گشادند
بازار کمنهاکان ببنروه در آمد جو شیر دمان ز دنیا نداد شش زمانی زمان
حکیم فردوسی بیت ابر لیث بنان بره زنان خروشان و پیلان دمان و وژمان
حکیم ابدی بیت دمان نورمانه زان بر اهو بره کمین ساخته چرخ بر تو دره عبد الواسع
جبلی فرد گو تیغ شاه هر ابو غادر کفش بنس در جنگ مستبر هر که ندید اژدر دمان
حکیم خاقانی فرد چون شعبه بحر البستن ارتیغ بانهنگ دمان در آویزد دمه بمعنی دم
و بمعنی خاص و حرف و سرما شیخ نظامی فرد گرگ از دمه سگی هراس دارد با خود دو تخود

بلاس دارد ٭ میر خسرو بیت بقدر اسکه در عیار آورد ٭ دمه و کوزه را بکار آورد مع النون

دندیدن و دندندش بالضم سخن زیر لب گفتن و ندبه سخن زیر لب اما سخنی که

زیر لب از روی خشم گویند آن در عربی و بدنه است و بندن بالضم بشاط رفتن

و نه ودن شله و امر بد بتمیغ ود تده و نان شله و بر قیاس سایر اشتقات

کت ٭ فرد باز و لایت به از لبنت خویش ٭ بتش بدین شغل مناز و مدن ٭ ناصر خسرو

ای بنده مشغول بنا کردنی ٭ گرد جهان بنده تا کی دلمنی ٭ همچو نخجیران دبند

سوی دانش ٭ تو کنون بیک و نی اکنون همی باید ٭ شیدالی نیکدن ٭ کمال اسمعیل

حاس لش گر کند بوند ما طبع تو غم ٭ طبع غم را از نشاط آن پدید اید و نه مع الواو دوختن

ددوزیدن معروف چون سنظر و جامه بسوزن و زره نیز محش تاثیر فرد صفیر خامه

تا صوت بلبلان دارد ٭ زر شته رگ گل دوخته سطرما ٭ و دوشیدن وادا

کردن سبدل لوحان سراج الدین راجی بهر دو مغز فرد شیر ماهرش دوخت تدبیرش ٭

دام افلاس دوخت اخسالش ٭ و گرد آوردن و جمع کردن و این گویا مخفف اند

وختن است و حلن بجمیع معالی مخفف آن دور حاصل بالمصدر دوزیدن ولم

بتمیغ و دوز دیده چون به دور و لاجه دوز که مرادف آلنت دوخته معروف وخته

مخفف آن فردوسی بیت سرانجام چون سر از دوخته شد ٭ زن و کار مردار بر دوخته شد

دوزنه و دوزنه سوزن و مس سته و زنبور و مانند آن و بعضی برای فارسی

گفته اند زنه بوزن انه مخفف آنست دوشیدن بواو مجهول و سین مهمله بمعنی حسن

ولغزیدن دوشیدن متعدی ازوی دوش امر بدوشیدن و دوشنده

و بر قیاس سایر مشتقات شیخ نظامی بیت خجسته کاغذی بگرفته در دست

بعینه صورت خسرو درو بست ؛ بر آن صورت چو صنعت کرد لختی ؛ بدوشانید

بر شاخ درختی ؛ شیخ اوحدی بیت آب کندیم خاک بوسیده ؛ در تو چون لقمه نفس

روح دوشیده ؛ شیخ عطار بیت چند ماهی بر کسی دوشید نیست ؛ از طمع در هر کسی

روییدنیست ؛ دوشیدن بواو مجهول و شین معجمه معروف و دوش امر بدین

معنی و دوشنده و دوشا جاروی دوشیدنی چون گاو و گوسفند و مانند

آن حکیم اسدی بیت زگاوان صد و سی هزار از شمار ؛ زمیشان دوشان

هزاران هزار ؛ و شخصی که برو چیزی دوشته باشد ازو تدریج توان گرفت چنانکه

و این مجاز است دوسه و دودشنه بهرباوت نون ظرفی که در آن شیر دوشند

دویدن تیز رفتن دواندن متعدی ازوی و منفعل و مکدر کردن است

مخلص کاسی بیت ز لطف مردم اگر بر نظرت تابیدست ؛ مرو ز جایی که چون اشک

میدوانیدت ؛ محسن سعید اشرف در هجواست بیت برو ازین کنایها که خواندند

خراش از طعنه آتش آخر دواند بند ؛ و آماده و مهیا کردن ملا طغرا در تعریف

بهر معان بیت گرش صافی باده کرد و ضرور ؛ دوامد ملک پرده چشم حور

و سراب کردن چون دویدن مستی وی مرزا صایب بیت مرا گردست چون

آئینه حیران مجلس آرای ؛ که می ادراک مست از دویدن باز میدارد ؛ ملا

قاسم مشهدی فرد چو مستی و در رگ عالم دوم بهر قبای خود ؛ زهر جا گردی از جا

خاست آن باشد نشانم را ؛ و دویدن چشم کنایه از آماده و مهیا شدن

و لب یار نگاه کردن و در تجسس چیزی محسن با بنت بیت کاری تتوان بی مدد

دیده وزان کرد ؛ چشم ازپی کاری که دود جراب توان کرد ؛ سعید اشرف

فرد بسکه چشمم میدود بر جام و ساغر می نهد ؛ دیده ام را موج می زنجیر پا

چون حیات و بعضی فریب دادن نوشته اند و حاصل بالمصدر و امر

بدین معنی ودونده ودوان ودوانه منه ودواد ودویدن بیای

مع التحتانی دیدن و دیدار نگریستن و بینش و بینایی دید مثله و درین هشت

شیخ نظامی که بیت بخود کم شوم خلق را رهنمای ؛ همایون زکم دیدن آمد همای ؛

مصدر مجهول بیت شیخ شیراز بیت چو دیدی که دشوارت آمد سخن ؛ دگر بره

دشوارت آید مکن ؛ و مضارع و امر و اسم فاعل این باب بن غیر ما دونه

جون بیند وبیں چنانچه گذشت و جناب خیر المدققین در شرح این قطعه
شیخ نظامی بیت بگه کرد فرزانه در غار تنگ که چون تابد آتش در آن جای تنگ
فروزنده جائی در آن دید ژرف که می تافت زان جا بلور شگرف
میفرمایند که دیدن که ترجمه رویت است گاه یک مفعولی آید چنانکه بگوئی
رفتم بهند و دیدم سلک را و گاه دو مفعولی آید چنانکه بگوئی دیدم زید را سفید
ریش و چون مفعول دوم قضیه باشد که در وی ضمیری عاید بود بمفعول اول
بر سر آن قضیه کافی آرند چنانکه بگویند دیدم زید را که نماز میکرد باب الراء
المهمله مع الالف راندن روان کردن و روان شدن میر خسرو بیت شاه بر
غم زولایت براند کش بجز هیچ ولایت نماند و حاصلکردن و دیت
آوردن و این مجاز است شیخ نظامی بیت زلبس ناز و نعمت گذرانده اند
ولی النعمت عالمش خوانده اند ران امر براندن و رانند ع چون کامران
و حکم ران مع البا الموحده ربودن سلب کردن ربا مثله و امر بدین معنی و ربانیده
چون دلربا و هوش ربا مع الشین المعجمه رخشیدن بالضم و شین معجمه مترادف
درخشیدن رخشش پرتو و درخشی رخشان و رخشانایان و روشش بدر الدین
شاشی فرد گفتم دلت غمگین چرا ماه نورت بر جبین چرا وان طره مشکین چرا

ماه رخشان

بر ماه زخشان ریخته ناصر الدین بیت زخ زخشان او خورشید جان باد لب
لعلش چشمهٔ حیات جاودان باد رخیدن بالفتح نفس زدن بسبب برداشتن بار
گران و محنت مشاقه کشیدن زخ درد زعرر وم سردی که از گرانی بار و محنت و
بسیاری بر دمع الرا المهمله رزیدن بالفتح رنگ کردن رزام بمعنی ورنگ کننده
چون رنگرزان مشتبه و برین قیاس ورزیده و رزم شیخ نظامی بیت ار کش
که حالش بایس کرم همه جامه اش در سگاهن رزم حکیم خاقانی بیت سر انگشت
هیرزدی پی برمه انگشت می کردی پی سراج الدین راجی فرد جامهٔ
بخت جمله را کردون درخم خویشتن رزیده سیاه رشیدی بیت بد وداد
آن جامه کای رنگرز تو این را برنگ رخ من برز مع السین المهمله رسین بالفتح و سین
مهمله و رهیدن خلاص شدن و رهائی یافتن رهانیدن متعدی از وی رهان
امر بدین معنی و رهاننده چنانچه خط خوبی رهان درین بیت شیخ نظامی بیت
نگهدارم آن خط خوبی رهان چو تعویذ در بازوی خود نهان رسته و رستگار
خلاص شده و رهائی یافته رستن و روئیدن بالضم برد و تحتانی در رهیدن
بهائی هنوز قبل التحتانی دمیدن سبزه و نباتات و مانند آن و این بات متعدی
بر آمده شیخ شیرازی فرد باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله

لاله روید در شوره خار وخس محمد قلی بیت هم آغوشش است یاد آن قد و
رخسار در خاکم پی افشائی راز سرو گل از گل مرویدم و بمعنی مطلق پیدا
شدن مجاز است طالب املی فرد هوای کوی تو از بسکه آتش انگیزی است
هزار بلبلش از هر گل زمین روید روا مر بد بمعنی و رویده چون گل خودرو
ولاله خودرو یا مثله شیخ نظامی بیت رنگ چشمه رو باشده دانه سان
دو چشمه شده آسیا خانه شان رویده بها نبات و زراعت برو رو
بالیدن و در برهان زومنده برای فارسی و میم بجای ها واین تحریف است
بمعنی ها و آورده اند بتمسک این شعر استاد فرخی فرد سرای و باغ چو که
بجدای خواناند کل وبنفشه است مرو سرای و باغ مرست واین محل
تامل چه از مرست اول معنی رویده مباد و از مرست ثانی بمعنی ساخته مباد
مستفاد می شود رسیدن معروف رسانیدن متعدی ازوی و از نوع الشان
بمعنی بحد بلوغ رسیدن و در فواکه بحد پختگی رسیدن و در شراب و افیون
و مانند آن بکمال مستی رسیدن و بالفظ دماغ بمعنی سرخوش شدن مستعمل مخلص کاشی
فرد دگر امشب عجب مستانه میخوانی غزل مخلص همانا میرسد از گردش چشمی
دماغ تو باقر کاشی بیت افیون خورشید عمارت سوس گشنیند کوشت از چشم

آسیا خانه

وجسم را گوشش کشتند ٭ دردی باید روست افیونی لیک ٭ هرچه که برداشت
فراموشش کنند ٭ مرزا صایب فرد تا رسیدن باده را با خم مدارا لازمست ٭
ورنه تیر ازین خاکت افلاطون ما خان ارزد ٭ سر چشمان کی روند از مستی
دولت زوست ٭ آدمی چون سیر باشد کیف او کم میرسد ٭ میر رضی از بهای
تریاکی اگر سینه کنی صد خاکش ٭ از دل برو چنانت وا ماساکش ٭ چون غنچه
تریاک سر افکنده به پیش ٭ سر بر نکند تا نرسد تریاکیش ٭ و اینکه میگویند فلانی
در فلان کار خوب نمیرسد ای بغور تمام سرانجام نمیدهد و فلانی مجال فلان
نمیرسد ای کما ینبغی توجه نمیکند و بمعنی لایق و سزاوار بودن ملا طاهر غنی
بیت ز نترم چشم تو بادام خشک ترگردد ٭ می رسیده چو عندلیب تو بر گردد
مرزا طاهر وحید فرد اشکم لبان ابله در سینه جام بود ٭ از ضعف تا بدان بار بدیده
رسیدن رسیده شد ٭ وله بیت بکیتی خوشگواری شاد رسیده ٭ کسی کم یافت فرزند رسیده
میر حسن دهلوی فرد هر کو بتو رسیده رسیدش اینهمه مراد ٭ گشت رسیده را انتم بار ازان
حاجیت رسید ٭ آخر رسدم که تا ترسم ٭ کان دلبر ما چه نام دارد ٭ شیخ شیراز
بیت مراورا رسد کبریا و منی ٭ که ملکش قدیم است و ذاتش غنی ٭ رسیده جوان
بالغ گشتن و میوه بحد پختگی رسیده و اشک رسیده و می رسیده و شراب

کنز الکهف ملا طاهر غنی نوشته که بعد از ایصال خبری از کسی بکبر بند از
عالم قبض الوصول این اصطلاح میرزایان دفاتر هندوستانست رسد حصه
و نصیب چنانکه گویند حصه رسد محسن تاثیر کرد فرهاد بسنگ آنچه بدل ما کردیم
عشق او را رسدی و دعا هم رسید و رسد غله که عبارت از کاروان
جنس غله و غیر و بار باشد ابوطالب کلیم در شاهجهان نامه آورده اند
اما بالاتفاق لفظ هندیست رس حاصل بالمصدر رسیدن و امر بدین معنی
و رسنده رسان در مثاله چون آه رسان و مصرع رسا و فیض رسان و تصحرا
رس و فریادرس میر خسرو بیت گل که بصحرا و بیابان رس است بلبل چغد
بیابان رس است فایده افعال این باب هرگاه بمعنی نزول و ورود مقصود
بود صله آن بر و از و می آید و هرگاه ارادت قرب و وصل بود صله آن
با و می آید میر خسرو بیت دل بتو داد است نشانی مرا در تو رسم گر برسانی مرا
خواجه شیراز فرد هم عفا الله که صبا از تو بیامی می داد ورنه کس نرسیدیم که از
کوی تو بود امیر سایی بزداری بیت هردم ز عشق بر دل من صد بلا رسد
آری بدور حسن تو اینها مرا رسد انعام عام تو همه را میرسد چه شد گر تا دکی
بسته این مبتلا رسد در خلوه کاه دور است رسیدن چه حد باشد انجا مگر شمال

دردیاری

در و باصبا رسد ٭ شاهی بر آستان ارادت نهاده سر ٭ با درد خو گرفته که روزی

دوا رسد مع طلب زشین بالفتح رنگ کردن است ٭ رنگ ورین

قیاس رشته و رستی ٭ طبع لفاس بکلک و دوات جامه مالی دار رسوخته

محمد غفار بیت برستی هفت رنگ اکنون برایی ٭ که سازی مدخلی در ارغوانی ٭

رسین بالکسر و رسیدن بسین مهمله معروف یعنی رسیدن بشم و پنبه و مانند آن

ریس امر بدین معنی و رسنده رست مشله و صیغه ماضی از وی رسته معروف میرزا صایب

فرد ما تخم درین مزرعه جز اشک نکشتیم ٭ یک رشته درین عقده جز آه نه رستیم ٭

کمال خجند فرد از خرقه بست و بد کمال از همه و میگفت ٭ این رشته تاریک درین

که رشته است ٭ رعین مقابل آمدن و فرو شدن چیزی و در چیزی چون

خار و سوزن و تیر و مانند میان میرزا محسن فرد وی رفت باد کس بدین ناتوان

از امروز چو دیدن ما نیست میرود ٭ و در رواج معین چیزی چون زر و دارم

و امثال آن ٭ خواجه جمال الدین سلمان فرد ما دل تیره دیدیم بار از غمت ٭

درم قلب ندانم برود یا زود ٭ و قصد کردن چنانکه گوید رفتم که چنین کنم

میرزا صایب فرد حسن شعری مغز سودا را نمی آرد بجوش ٭ میروم تا لیلی صحرا نشینی

خوش کنم ٭ و بصله ما افاده معنی بیرون کند چنانچه شارح مثنوی در شرح

این بیت بوستان دیگر کرده بیت رود بوستان بان ما بوان شاه بنو باده کل

هم زلبستان شاه و واقع شدن جری جون رفتن تقصیر و جفا کال خجند بیت

کرم کر از تو بر من مسکین جفا رود سلطانی بوی کسی منظم کجا رود خواجه جمال

الدین سلمان فرد داری سوسن کشتم آهنگ سرو جز تقصیری اکر میرود از

جانب ما نیست د کردیدن جون کرد سر رفتن طاهر وحید فرد میروم کرد سرت

کرت بنوی از من تمام شمه حرف مرا بشنو که خاطر خواه است در رفتن چراغ خاموش

شدن چراغ و رفتن خانه کردیدن خانه و رفتن قلم نوشتن قلم و رفتن حنا

بهند سیاه شدن ضلیل آمدن آن بهند چنانکه کذشت ملا مرک جان مریکی فرد

دلا حریص بکرد و بداده قانع باش که هرچه رفت قلم بیش و کم نخواهد شد

سارای سپهدی فرد خانه ام وادی بوادی میرود جون کرد باد طرح این

منزل زخاک شعر ازان بوده است ملا طغرا فرد بی مهلت دلم از خود برود شام

فراق این چراغیست که از رفتن خود آگاه است رفتار و رفت مصدر

و حاصل بالمصدر رفتن روش بفتح اول و کسر دوم مشدد و بسکون نیز آمده

حکیم فردوسی بیت تو این را دروغ و فسانه مخوان بیکسان تو روشن زمانه

مدان و را بروی که درمیان باهم سازند و سبقت کرفتن و درکذشتن

دراداده

وراه دادن وکشادن نیز نوشته اند واین همه مجازاست ملا قاسم مشهدی

فرد زرفتن وآمد غمهای بدستت خبردارم صدا آید بگوشم چون دردل بار زنی

می گردد زرفته مقابل آمده وازخودشده واین مجازاست حضرت شیخ

فرد بسته زلف مشکبا خسته چشم فتنه زا رفته جلوه ساز کرد که کرد یار کرد

رفته رفته آهسته آهسته واین مجازاست فرد زحسن روزفزونش بصرفه میگویم

که رفته رفته مبادا بت خدا گردد ومضارع وهرچه ازمضارع اشتقاق کنند

درینباب بواو بجای فا مستعمل چون رود ورو چون تیزرو وسبک رو

وگاهی بلفظی که معنی طرف داشته باشد ترکیب دهند چون آتش رود موکب رو

راهرو که شیخ نظامی بیت سمندر جو پروانه آتش رواست ولیک این کهن کنگره

آن خوش رواست روا جایز ومباح وپذیرفته شده وگزارده شده

چنانکه گویند حاجت او روا باشد واین کاردرشرع رواست وبرین قیاس

حاجت روا وکامروا یعنی آنکه حاجت او وکام او گذارده شود وفرمان روا

عبارت ازکسی که فرمان او را اقاصی وادانی واکابر واصاغر قبول کرده

باشند مرزا صائب فرد این دم که رست ازین دم شود پدید این جا طلب

که حاجت از اینجا روا شود روان جانی ولنفس ناطقه را از آن گویند

که همیشه در حرکت فکری است ؛ رقصیدن کوفتن پا رقص مثله وامر بدین معنی

ورقصیده وبرین قیاس سایر مشتقات خواجه شیراز ؛ رمیدن وحشت

گرفتن وگریختن رماندن متعدی از وی واله روی فرد رقصیدن سرد حالت

خم است ؛ بی صوت هزار خوش نباشد ؛ دل شد ز دست ویار به بیگانگی فرود

آمد صیدی کرده آهوی رامی رمانده ایم ؛ رم امر بدین معنی ورمنده وحشت ورمندگی

رس مثله رنجیدن آزرده شدن رنجان وآزار دادن رنجه وآزرده

شیخ شیراز بیت هر که با پولاد بازو پنجه کرد ؛ ساعد سیمین خود را رنجه کرد ؛ رنج

حاصل بالمصدر وامر بدین معنی وآزرده شونده چون زود رنج سبقی عروضی

بیت چگویم از سر مستی لبت می باید ؛ مرنج از سخن ما که عالم از تست ؛ رنجش

رنج وبعضی بمعنی خشم وغضب نیز نوشته اند واین مجاز است رندیدن

بالفتح صاف وهموار کردن چوب به رنده وخراشیدن وسخن گفتن موید

الدین میومالی بیت کام جان من که خندیدنش کرد شیرین آن شکر رندید نیش

وساخته وآماده شدن برای کاری مولوی معنوی فرد گرفتار کمند ید گرد

هیچ امان نیست ؛ بسیج بسخندید راستیز مرندید ؛ رندش ریزهای چوب که در

وقت رندیدن ریزد رند مثله وامر برندیدن ورنده کشنده حکیم انوری

ادرکار

روزگارت جگر نخواهد بود * خصم کو روز و شب جگر بر ند * بغالی از آن
فرو رندد و پس چه زنار بر میان بندد * رنگیدن بالفتح و کاف فارسی
رو یدن زنگ چون گل خود رنگ و مکر و حیله و لهذا رنگروش محیل و مکار را
درنگاور از آنکه هر دم رنگی بر آرد و مردم را بفریبند گویند و معاد هر دو
جسم است رو بیدن و روفتن بواو مجهول و رفتن بدون واو
پاک کردن و رهگذار از گرد و خاک و مانند آن و روب و رفت و زد
شد و روب و روا ایضا امر بدین معنی و روبنده چون خاک روب و
جاروب و جاروب مع الها رهیدن و رستن گذشت رخیسن و ریسیدن
بسین معجمه و ریزیدن و پرسان کردن و پریشان شدن ملا السی بیت
میشود ابر گهر می بارد گهر * گفت آبی که زباران هوا میریزی * میر رضی دانش
فرد از خدا خواهم که ریزد دست گلچین همچو گل * سرم امروز در و ناله بلبل گرفت
و ساختن و اتحاد کردن چیزی از چیزی ملا مفید بلخی فرد دارم علم که سبوح ختگیها
که نو بهار * حسنت بیرزا من از برگ لاله ریخت * باقر کاشی فرد بناید
ز عهده غمهای تو آید برون * می ارزدی بر بزم ولی از خاره کنم * ریخته

وبریشان کرده وبریشان شده وکلام معلوم بدو زنان یا زیاده عموما
وبزبان فارسی خصوصا کمال خجندی فرد خونم چو شود ریخته مستی کند آن
چشم ؛ از ریخته ذوق است وطرب در سر هندو ؛ ریخته کرانکه زوی را
گداخته در قالبها ریزد وازان ظرفها سازند سعیدی اشرف فرد
خود بخود بادهٔ عیش از قدحم میریزد ؛ گویا جام مرا ریخته گر ساخته است ؛ ریختن
اشیای شمار کردلی چون زر وگوهر وگل وامثال آن میر خسرو بیت وز ثره
در پای سر ارجمند ؛ ریختنهای گهر میفکند ؛ ریزش معروف وانعام
وبخشش واین مجازیست ز ریختن چنانچه در خونریز وامر بدین معنی کمال
خجند فرد بخون ریز بزم اجازت حسبت گفتی ؛ اشارت ایکه بسم الله همین دم ؛
وریزنده وریخته شده ومخفف ریزه پاره از هر چیز چون سنگریزه وتراشه
قلم وچوب وجز آن وسنگریز کسی که سنگها بر سرش بریزند واین نوعی
از تعذیب بوده ریدن وریستن برادر شاشیدن ریده فضله که از راه
اسفل بر آید ریدک کودک زیراکه در ریدن اختیار ندارد واطلاق آن
بر پسران امرد نابالغ ظاهر است مشهور است منوچهری فرد شاد باش وهمی ستان
زر ساقیان وریدکان ؛ ساقیان سیم ساعد ریدکان سیم ساق ؛ باقر کاشی

مرز

می‌برید از ره گلو خواجه؛ هرچه می‌کرد ریده را ماند؛ بابا سلطان قمی بیت الست

ابهام کبر دو انگشت؛ خون مراه فیش کافری کشت؛ نی آنکه هزار کس

پرورند؛ در کون کسی بکیر وانگشت؛ سراج الدین راجی فرد بی طمع هر کس

بدنیاز بسته؛ تاج بها با قناعت همت ما بند ریست؛ هر بروت طمع بباید

ریست؛ شیخ اوحدی ریستن گردت ز خوردن زشت؛ بدرت

باید آمدن ز نشت؛ و فرو رفتن نگاه و مغاک و ما تهدان شیخ شیرازی فرد

امروز هر آنکه آب روی بردارد؛ فردا سر ز سر خاک میباید ریست؛

و مو بهدن و توجه شیخ شیرازی و حکیم فردوسی ص همه کنگره زار کمر ریستید

بدان شور بختی همه ریستند؛ ریسیدن لستن معجمه بوزن و معنی رسیدن لیکن

بمعنی غیر از صیغه نهی یافته نشده شیخ شیراز بیت مرا خود دلی در بند است ریش

تو بر هم مکن بر جراحت مریش؛ و در بن نیز تأمل چه در بعض نسخ بیش

بیای فارسی بنظر آمده درینصورت اماله معاکش باشد و بمعنی ریستن و رشتن

کردن و درخشیدن ز لشده رشته زنگ کوه و درخشیدن استاد

عنصری بیت رحم از رنگ نیست ز لشده؛ دلم از زلف نیست سجده؛ بر بیهدن

بیای مجهول فرد افتادن در ریخته شدن خاک از جای خود و خراب و در تان

ا

شدن واین مجاز است بر بهانیدن متعدی آن ر به حاصل بالمصدر
رستیدن رستیده فرو افتاده وریخته شده ریاننده خراب وویران
کرده   زائیدن وزادن بهر دو تحتانی بچه زادن وزاده
شدن وزایش وزاد حاصل بالمصدر استاد فرخی فرد تو بجز خودی و خلق
تو عمر ونشکفت : ازانکه زایش بجز است غیر ابت : واسم مجهول مفعول
ازوی زاده مثله چون میرزاده وزائیده وزاده طبع سخن موزون
وزاده کان فلزات وجواهر وزاده دریا هرچه از دریا بهم رسد چون
عنبر ومروارید وصدف رازیدن زاری کردن ودعا کردن وبسیر نوشته اند
واین مجاز است ملا نوعی یزدی فرد دلم برد آبروی گریه چند : شب وروز
از فلک بیهوده رازد : مولوی معنوی   او بمیرارید وصد قطره روانست
که درافتاد دم بجاد وعوان : تو خود بدی وزعشقش چو شیر و چون شیرست
چو شیر خون نشود بر سرش هزار هزار : لباطی سمرقندی : غم نیست چو ام
غم اوکشت رفیقان : چندین بزارمن بیچاره مزار زند : کمال اسمعیل بیت
تو درد نداری ورخ زرد نداری : ای عاشق بیدرد چه نالی وچه زاری
زار وزاری اظهار عجز و بیکسی شمس فخری فرد انکه از بیم تیغ او هر است

خصم را است ناله وزاره ❊ زاریانه چیزی که موجب ناله کردن همان تواند
شد حکیم شیرازی فرد بشنوای یار از زاری زار ❊ زاری ما و زاریانه
ما ❊ زار ناله شیر و فارسیان بمعنی مطلق ناله استعمال کنند و امر بزاریدن
و بمعنی ضعیف چنانچه گویند زار و نزار بمعنی بسیار چون عاشق زار و گریه زار
و ناله وزار و بمعنی جای کثرت و انبوهی چیزی چون گلزار و لاله زار
❊ زخوشدن بواو مجهول و سین معجمه بیخبر و بیهوش شدن
و این گویا مخفف از خود شدنست ❊ زدن بزخمه ضرب و آن متعدیست
و این باب لازم نیز آید چون بوزدن برآمدن بوی و پراگنده شدن
آن و دل زدن سیر گردن چیزی چنانکه میل بدان چیز نماند بلکه ستقرازان
بهم رسد میر خسرو فرد دل عدو بزداز خوردن سنان در رزم ❊ چنان بزار
زند دل اگر سنان آیست ❊ دل و ابت گرفت راه چون کند بگوی ❊ بری که
بوی بو نیفش از بر من زدست ❊ خوردن چون لقمه زدن و افیون
زدن و شراب زدن و افیون زدن و بنگ زدن و خون زدن و ساغر
زدن و مترادفات آن ابوالمفاخر رازی در منقبت فرد ای زده چون
عقل و روح لقمه انوار علم ❊ وی شده چون صد و باب طعمه از باب ظلم ❊

لاادری بیت نان جو نابره و نا دروغ زلی ؛ به که بر خوان شه اروغ زلی ؛
نور الدین ظهوری فرد بیتو خوبانه کشان تو شرابی بزنند ؛ که ز لخت جگر
خویش کبابی برشد ؛ بخوشنودی حق در توبه زدن ؛ از دمیت بتو بها
ع توبه زدن ؛ طالب املی بیت باز در بزم فراغ دل ایاغی میزنم ؛ آتشین
مرهمی بر شمع داغی میزنم ؛ گذشت عمر دمی دیر ساله نزدیم ؛ بجکم گردش
چشمی پیاله بزدیم ؛ مرزا محمد قلی بیت سیلی آمد بجود ز سبب سببی آتی وقت صبوح
بار دیگر دوسه جام می بعیش زد و رفت ؛ مرزا بیدل بیت همه عمر با تو قدح
زدیم و برفت رنج خمار ما ؛ چه قیامتی که نمیرسی زکنار ما بکنار ما ؛ مرزا اشعر
فطرت فرد ذکر کجا زده بادهٔ ای قیامت حسن ؛ که کرده محشر گلها بهشت رنگ
ترا ؛ سید حسین خالص بیت در باغ چون نهاد تو صهبا زدیم ما ؛ گل را چو پنبه
بر سر مینا زدیم ما ؛ مرزا صایب فرد از خانهٔ آینه صبوحی زده آید ؛ ز چشم خود
آن کس که بود در طلب گر آتش ؛ سید محمد عرفی بیت در ته دوزخ ز شوق جرعهٔ کوثر
زدن ؛ سر لب کوثر ز سرم حسرت نم داشتن ؛ ملا قوتی یزدی فرد قوت کسی
چکار آید بکوری مردیش ؛ ازبرای منع انزال انکه افیون میزنند ؛ سراج الوا
سرته گلگون شدن سینه صهبا جوشست ؛ می اگر خورد دید قدری تنک هم

بالد زند

بالا زنند ؛ و جماع و مباشرت کردن و عنا زدن عنان تیز کردن و عنان واز دن عنان یافتن بطرفی فرد عرفی بکجا میروی این راه کدام است ؛ متاب عنان وازن ازین راه خطیرم ؛ مرزا صایب فرد نفس شمرده زدن سنبل را عنان زدن است ؛ خوش آنکه راه این چشمه لقا دارد ؛ و بمعنی کردن چون سبق زدن و زور کردن و پنجه زدن و سبز زدن و مترادفات این دخت زدن و آنچه قریب بدین معنی است و ترکتاز زدن و شبخون زدن و کمین زدن و جدل زدن و دستبکیر زدن و شتاب زدن و تغافل زدن استغنا زدن و طغیان زدن و استجاب زدن و انزال زدن و بهمت زدن و جوش زدن و چاک زدن در و زدن و حصات زدن و شادی زدن و صلا زدن و آواز زدن و مترادفات آن و داد زدن و فریاد زدن و آه زدن و آوخ زدن و نعره زدن و تظلم زدن و دم زدن و خواب زدن و ذوق زدن و امتلا زدن و تبسم زدن و خنده زدن و قهقه زدن و کهکل زدن و رای زدن و شانه زدن و خط زدن و مسطر زدن و رقم زدن و مروحه زدن و نکار زدن و صیقل زدن و عطسه زدن و غسل زدن و پیچ و تاب زدن و کتابه زدن و مهر زدن

ونظر زدن شیخ نظامی بیت نزد هرکس از نیک چشمی نظر ؛ ز چشمش دهانش
لبی نیکتر ؛ تظلم زنانند بر شاه روم ؛ که بر مصریان تنگ شد مرز بوم
بهر دایره کو زده ترکتاز ؛ ز پرکار خطش گره کرده باز ؛ بابا فغانی فرد
به تبسم بهائی که زدی بگریه من ؛ مژه خیال نازم که چه درکه سفت می تب
بس آه زدیم چون فغانی ؛ فریاد رسی نماند ما را ؛ شیخ شیراز فرد نه باده
شادی ز دست می نخورند ؛ بیا که چشم و دهان تو مست و میگو نیست ؛
خواجه شیراز فرد دلا همیشه مزن رای زلف دلبندان ؛ چو تیره رای شدی
می برانده کاری ؛ از کنگره عرش میرسد صفیر ؛ ندانمت که درین دامکه
چه افتاده است ؛ غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند ؛ پاک شو اول و پس
دیده بران پاک انداز ؛ عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز شکسته
کشته و بر برگ گل خضاب زده ؛ ملا وحشی فرد گر چنین غرقه بخون دارد م
در صاعرت ؛ جای آنست که رنگ از رخ قاتل برود ؛ کمال خجند فرد نیز بلقش
جوشانه میزد باد ؛ اصلح الدستانه کفتم ؛ کمال اسمعیل فرد یاد لی باری لطفت
زند ؛ صبحدم مروحه بر گلزاری ؛ مولانا ثنائی فرد بر ندان غمم چون لاله در خون
کی بود یارب ؛ که چون نرگس قدح بر کف زنم گشت چمن باد ؛ و قاسم مشهدی

زانکه لاله

زانسنگ لاله کوه خودی نالی توانم زد ۝ ز رنگ خویشتن گلگشت مهتابی
توانم زد ۝ میرزا صایب فرد عمرها صایب بشهر عقل بودم کوچه بند ۝ مدتی با
لاغران هم سیر صحرا میزنم ۝ دستش ز کوتیر دور افتد بخاک راه ۝ این باده
دل که زور زند بر کمان من ۝ عرق برگ گلست میدود ز تاب زده نگا
کرم که این نقش را بر آب زده ۝ صایب بپای خویش زند تیشه سحر ۝ آن بی کرم
که خنده بر سر استادی زند ۝ حکیم زلالی قهستانی فرد باده میخوردیم و گلگل میزدیم
ادل سبب با لوقت کیکلاه ۝ میر خسرو بیت گوشهای ماه همیون رخت را گرد
باز ۝ زان صدا اگر گوش شادی آید گرد زده ۝ فتنه بگوشهای دو چشمت
نهان شده است ۝ آفت بکنجهای دهانت کمین زده است ۝ ملا قومی یزدی بیت توان
با گرد مقبولی بسوراخ ۝ چرا باید زدن بر عطسه صد آخ ۝ کام دل مرا چه شود گر
برآرد ۝ شیرین لبت که کم زده بر نگاهی باج ۝ حسین ثنایی فرد خواب از اسباب سر
عهد تو غالب شد جنان ۝ نابی در رفتار همچون دیده حوالی میزند ۝ مژده از
کنج دلم حسب سر خم میکند ۝ نار زهرا کین فرقت همچو نالی میزند ۝ حکیم زلالی
زان کر قلم و رحسن تمثال ۝ بمثل خویش میزد صورت ازال ۝ سرم گو در رسک
فرسوده میباش ۝ تغافل میروی آلوده میباش ۝ نقل صد اجل نوعی صلا زد ۝

که جان از برق خنجر استغنا زد ٭ طالب آملی فرد در جهان کس نیست کرمایش استغنا

نخورد ٭ بعد ازین نشاید که بر استغنا زنم ٭ در نظاره بینم چکنم کز سر عجز ٭ بچه

با نازکی خوی تو نتوانم زد ٭ بهمت عیش مزن کز اثر ذوق ملامت ٭ اینکه بر لخت

دلم بر سر مژگان خندد ٭ عشق خون مهر تبسم زندم بر لب رخیم ٭ غمزه انگشتر

الماس نگین افتاده ٭ تا یک شکن ز سنبل زلفی رقم زند ٭ صد جای نوک خامه ام

از رنگ بشکند ٭ سینه ام را این هر سوی شگافها نیست ٭ بر چنین سینه بست خون

زدن چاک چرا ٭ پای بندیم ازین ویرانه گندی میزنم ٭ رو بملک هند سنگر

بلندی میزنیم ٭ دل بمهر غمزه مشق کین زند با زلف یار ٭ هر که بیگانه دوست شد

ناچار جوش دشمنست ٭ ابو طالب کلیم فرد خدنگت چون بهوا آه چون بر هوا تاخت

گرد نتوان شکار مدعا زد ٭ ای دل بموج اشک سیاهی مبر ز چشم ٭ صیقل مزن

که آینه ام را جلا بس است ٭ هرگز نباید نوشتن نسخه آداب فقر ٭ صفحهٔ تن را نقش

بوریا مسطر زند ٭ ملا طغرا فرد کنایه بر سر طاوس مزن تیر نیز ٭ تا رو کلکم گر بگذرد

بسوی عقاب ٭ میرزا طاهر وحید فرد ز دیده ام نرود خاک اگر شود چشمم بر آن

نگه که زروی تو انتخاب زد دست ٭ در تعریف وفاق بیت چو بینی زود دخورد

لدار را ٭ چنین بود کیش آن طفل نوگار را ٭ که هرگز ز طفلی خطای نزد ٭ بجز نیشه

دل بجایی زد ع سیدی محمد عرفی بیت از بن هر خار خنجر میخوریم ع بر سر ریش نمکش

جولان میزنم ع نورالدین ظهوری بیت ره جهت جا بهار رفو میزنند ع نیارم یکی

که او میزند ع دیده زد بر گریه طغیان میل جیحون سر نتافت ع لاله شد داغ

دل و جان کوه و هامون بر نتافت ع مرزا معز فطرت فرد بی اثر ناله کس در دل

معشوق مباد ع چه قدر بیهده فریاد زدم آه مپرس ع ز یاد بوسه او بیخودی

ذوق حلاوت زد ع شکر خواب آورد افسانه لبهای پر نیش ع و بمعنی داشتن

چون چشم براه زدن مرزا محمد قلی فرد ما غریبی از ره دیگر گذشت یار ع تو چشم

انتظار براه که میزنی ع و بمعنی افگندن چون چین زدن بر جبین و خزان ژاله

بر روی فرد سهل انگار انچه از وی چین را بر رو میزنی ع زانکه سهل انگاشتن

ز چین زدن آسان تر است ع مرزا صایب س انصاف نیست آیه رحمت شود

عذاب ع جبینی که زلف بود بر جبین مزن ع و رسانیدن خویشتن را

بر چیزی که خوف و خطر داشته باشد چون قلب سپاه و دریا و مانند آن ملا

قاسم شهیدی مثنوی بهمن عشق آخر بجی تیغش زدم خود را ع ز آن خاری که در دل

داشتم آتش زدم خود را ع و مطلق رسانیدن چون آسیب زدن و صدمه زدن

میر معزی ز جانی که همه دشمنان زدند آسیب نهیب بود همه خلق زانجان و

بکمال ؛ چو نصرت آمد و استسب چون زند دشمن ؛ چو بهدی آمد تشویش چون
کند دجال ؛ میر خسرو بیت در عشقش صدمه بعالم زند ؛ مشرق و مغرب همه بر هم زند ؛
و انداختن و ریختن چیزی را بر چیزی و در چیزی چون نمک زدن و اکسیر زدن
و بیاض زدن و سپیده زدن و رنگ زدن و طرح زدن و داو زدن و
قرعه زدن محمد قلی معلی ؛ ما ر تیر مژه بر جان بلاکش ؛ رو و رفت همچو برق
آمد و در خرمنم آتش زد و رفت ؛ حکیم زلالی در تعریف قاصد بیت همیشه هوا را سپید
کام میزد ؛ شرر در خرمن آرام میزد ؛ طالب املی بیت بر مزرعه که قطره زند
ابر کرم ؛ مژگان مثال برگ بروید گیاه را ؛ طرح خورشید جهت نازده
بر لوح وجود ؛ چهره پرداز جهان بر سر ایجاد نرفت ؛ میرزا بیدل فرد راحتی
کز هست در آغوشش رگ مطلب است ؛ این غبار وهم را در دامن صحرا زنید ؛
شفیع اثر فرد تربیت سودی نمی بخشد چو استعداد نیست ؛ بر مس تابنده می باید
زدن اکسیر را ؛ مخلص کاشی بیت بر سواد عمر چون زد موی کافوری بیاض ؛ یک قلم
ماند حساب آرزوها بر کشید ؛ میرزا صایب فرد آنکس که بر جراحت ما میزند نمک ؛
میکرد کاش مشق نمک را بر غایبی ؛ خواجه شیراز فرد معمار وجود از پی رنگ تو
نو بر عشق ؛ وز آب محبت گل آدم بسرشتی ؛ اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند ؛

نقش

عشق تو و او اول بر نقد جان توان زد ❊ دیگران قرعهٔ قسمت همه بر عیش زدند
دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد ❊ خواجه جمال الدین سلمان فرد بر عارض نسرین
جو زند صبح سپیده ❊ گلگونه کند باغ رخ لاله ستان را ❊ و حریف و روش شدن
با کسی سر معرکی فرد یک تن ز لشکرش بزند با هزار تن ❊ هرچند در نبرد یکی چون هزار
نیست ❊ و میل کردن بچیزی چون خم زدن ترازو و این رنگ بفلان رنگ
میزند و بمعنی رنگ کردن چون جامه در نیل و در خم زدن شیخ نظامی بیت
چو هندی زخم بر سر زنده پیل ❊ زند پیلبان جامه در خم نیل ❊ حسین ثنائی
فرد در صفا چون صبح آید برون ❊ جامه گر در نیل عصیان میزنم ❊ و بمعنی
زدن با ملد بر گذشت و بمعنی راق چون بوسه زدن و دشنام زدن و مغلط
زدن بمعنی دعای فریب و له خواجه شیراز فرد ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن بر خاک آن وادی و دو شکین کن نفس ❊ بر جسته و کسی کش هست آن و کفی پیکو نام
روش اند ر ❊ فعاصد کوزه دشنام ❊ مولوی معنوی نار کند شده ❊ اینجا سخن و دم می تکنید
در دهن ❊ من مغلطه خواهم زدن و قافله زدن با قزکای تنه ❊ لسلامت
بکند سنه است کسی در ره عشق ❊ صد ازین قافله در ره اند ❊ میرزا صائب
جسم خونبار م بشیخون بر گلستان میزند ❊ آه خواهم ناله مرغ عندلخوان میزند

دیاران زدن و بمعنی باران بارانیدن حسین ثنائی فرد جا بجانان میرزا جان
آنکه از احسان اوست هر کجا یاران هیشانی سحابی میزنند و بمعنی در دکردن
و بر کندن آن و بریدن چون شاخ زدن و پی زدن و سر زدن و گردن زدن و ناف
زدن ناف تو بر غم زدند عم خور خاقانیا کانکه جهان را شناخت غمکده شد جان او
حکیم فردوسی بیت بشمشیر هندی بزد گردنش بخاک اندر افکند بارک تنش نور الدین
ظهوری بیت چو بر بوجهل حدتش پی زدند ز سر هیبتش سایه را پی زدند حسین ثنائی از
سر بندها اگر را از سر عجز بر رهی خنجر بسره تا سر کنند تا سر فرزندان زنند میر خسرو بیت زیرن
شاخ اگر میوه تلخ است و بنیره خود افسر چو بیش آیدش بر کن ز بیخ و بمعنی گزیدن
و دندان زدن شیخ شیراز بیت آن نار سرپای را نی زنند که تا سر سگ نفس را بکوبد
بسنگ و بمعنی آفریدن و ایجاد کردن چون ارزدن خواجه جمال الدین سلمان
خیم و ریم مند باز حلقه گوشش جز این یکی همه کالعدم و آن دگر زر میزنند و بمعنی
بر آوردن چون آبله زدن و تبخاله زدن طالب آملی ز تبخاله زدیم زهی خضر گویا
دین را سید ابوام زآتش گرفته است ملا معز از روز بر شعله تا بد زده برد
کوس جام آبله و بمعنی گفتن و خواندن و سرودن چون کسبت زدن و حرف
زدن و سخن زدن و احسنت زدن و آفرین و سلیم زدن و سرود زدن

دراه زدن

و غزل زدن و ترانه زدن و شیانی زدن و لواز زدن و هو زدن
و هوهو زدن و هی زدن و کوکو زدن و داستان زدن و دوستان
زدن و تش زدن و تکبیر زدن و درون زدن و جوسیاوش زدن
و سلام زدن و نیک زدن و نوبتش زدن ملا قوقی تبردی در ترصیع شعر
نبود هر شعر ملاحس و همی؛ شعرش از ته سفره نه رقم تو دبیع زند هست
و زان رو که بسپر تش داده اند کاکل سیمین خسرو سیارگان لنگ زد چون
قدر تو حلقه گردون گرفت؛ و بانگ و زر زد کاری غلام؛ حکاک فرد هر یک
در را با سلام زدم؛ گر در یمن بکه نخبه صحی؛ سید حسین بیت خالص
بمرغان چمن دارم اگر در دام میافتم زنم؛ خوش باش آب و دانه خود
هم نفسهارا مرزا جلال اسیر بیت سینه صاعقم باده یا گیر و مسلمان میزنم؛
در دل با ذره و خورشید تابان میزنم؛ خواجه شیراز فرد من هماندم که وضو
ساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم یکسره هر چه که هست؛ چو در دست آ
رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش؛ که دست افشان غزل خوانیم و
دیا کوبان؛ سر اندازیم؛ چو گل نقاب بر افکند و مرغ هو هو له؛ منه زدست
پیاله چه میکنی هی هی؛ طالب املی؛ طالب دی که باز گشت بد لب ط لعلق

خورشید دره بر تیغش آفرین زند میر معزی فرد شمشیر تند نیار استارگان
احسنت همی کنند دعا را فرشتگان این چو بین ثنا تو گویم زند احسنت
چو من دعا تو گویم قدر کند آمین بر یاسمین و نسترن و ارغوان و گل
هر شب هزار داستان سازد و همی عنادل گل زند ترانه و برار غوان غزل
بر نسترن شبانی و بر یاسمین نوا سیدی محمد عرفی فرد دستان زنی بال و
فتابی که خوش تماشا است از کلک طالع من و زاغ کمان مخواه شیخ نظامی
بیت نشستم همی با جهاندیدگان زدم داستان پسندیدگان محمد قلی سلیم
بیت عشق آمد و با من سخن از حسن بتان زد این حرف بمن باید زد بر دگران
زد نور الدین ظهوری بیت بهر کام از برق بادی زند ز کندنش تند بر روی
زند میر خسرو بیت مثل نکوروان مرد خدای که با عشرت بود یا بادشاهی
بیت چه خوش است از جگر سوخته بوی که زند در فلک شور فکند غمزده سوی که زند
حکیم شفائی فرد شلغم شلغم مزن که از لوت شلغم نخرند اهل ادراک و بمعنی
آمیختن چون دارو زدن و جواهر زدن میرزا صائب فرد باده عقل سوز را
در وی هنتی مزن نیست سرمه حاجت آن چشم جنون فزای را حکیم زلالی
جواهر ریزه چندی که بروی عقیقش شود زبهر دشمن دیوانه در معجون سودا زو

و طلوع

و طلوع کردن و درخشیدن ابونصر محمد بن حسن فرد چون دیدم آن دو عارض

و آن آبله بر روی بگفتم ستاره از بر خورشید و ماه زد و بمعنی نواختن چون ابریشم

زدن و الارود زدن و ساز زدن و نای زدن و بوق زدن و سرنا زدن و طبق

زدن و طبل زدن و کوس زدن و عود زدن و چنگ زدن و جرس زدن

خواجه شیراز من غلام مطربم کابریشم خوش میزند خواجه جمال الدین

سلمان بیت کز مطرب ار رودی زند بی می ندارد آبرو ور بلبلی عشقی کند بی گل ندارد

رنگ و بوی ابوطالب کلیم فرد زمانه ساز طرب میزند چنانکه بگوش رسد ز زاویه

عنکبوت نغمه ناز شیخ نظامی بیت ز واردزنان نای زیرین زدند سراپرده بر پشت

پروین زدند بصد رنج دل یکنفس میزنم بدان نجم جرس میزنم کمال خجند فرد گر زهره

بر آسمان زند عود سهل است تو بر زمین بزن چنگ ملا عوفی یزدی فرد آشنای

دهر خالی دیدم از جنس وفا در جهان توتی بطرز آسیایان میزنم میر یحیی شیرازی فرد

ناله تا کی کنم ز فرقت ز رجند سر نازنم بحسرت زر درین بیت کنایه از ناله و فریاد

کردن و در بیت سابق کنایه از کور زدن است حکیم زلالی در تعریف برزال بیت

طبق میزد بهم فرح دهانش در وا انگشت حیرانی زبانش میر رضی دانش

شد بهار و ابر در فکر سر انجام گل است طبل شادی زن که فتح نوبهار با گل است

ناقتابا تیغی ؛ زنن ریم کوس منزرشد روزی و خرجی ؛ دل هم میزنند
و بمعنی گوفتن چون دردن ابو طالب کلیم همیشه ست من عجز و کار اوست استغنا
زگلچین در زدن می آید وز باغبان بستن ؛ و بمعنی بختن چون سودا زدن
میرزا صائب فرد می خندد هر روز بر کارش شکست تازه ؛ من ز سودائی سر
زلف که سودا میزدم ؛ و بمعنی بستن چون شیرازه زدن و رخ زدن و سند زدن
و ستق زدن در مترادفات آن همچنین سایبان زدن و خرمن زدن و دائره
زدن و حلقه زدن و بغل زدن و قفل زدن و زیور زدن عثمان بخاری گوید
که روز بزم لوارس عطایتو زیور بندد روئی دهن را ابر زناب کمال اسمعیل
اینهمه موئی که برخاسته لنظم زدم ؛ که سو سم تمثیل واقع بر باد هواست ؛ ابی
طالب رحیم بر مژه قفل بر سجی ؛ تا نوبهار حسرت صد پیاله بشگفند ؛ سید محمد عمر
عرفی عادت عشاق هست مجلس عقد اشتن حلقه شیون زدن تا نم هم
داشتن میر معزی که ز سنبل زلف تو خرمن زنند بر لاله زار گه ز عنبر چد لتو
بر چین تهدیر گلستان نور الدین ظهوری سایبان محبش جز زنند زل زر کتابی
چون کتاب کنند خواجه شیراز ؛ بنده کز جهان خیمه بیرون زنیم ؛ سراپرده بالای
گردون زنیم ؛ برن برا اوج فلک حالیا سرادق عشق ؛ که خود بر دا جلت

عالیتر

عاقبت زر بر معاک : سبد خسرو بیت فرش شید بد وقتی بر زدند : پرده و بتیر بر آخر زدند

سد سکندر زده ام از سپاه : خیمه یاجوج منعکس از آنیا : مرزا معز فطرت بیت ملک گویا

بعرض مدعا یارب زبانم را : ز خاموشی بزن شیرازه اوراق فغانم را : شیخ نظامی

بیت کمان را زهی بر زد از چرم خام : بتیت اندر آورد یک تا نام : و بمعنی استوار

کردن و چون ابلق زدن و پر زدن و اتاقه زدن و طره زدن و گل زدن

و افسر زدن و سواکی زدن و هرچه بدینها ماند یا فرکاشی بیت زاهد شده و در پرده

دنبدار و دکریح سواک زده بر سر دستار و کریح : نعمت خان عالی بیت افسر مقعل چو بر بارش

فرزار زدند : گل دامی عوض منش بر سر دیوانه زدند : سید حسین خالص سر فرو دا

رد اگر حسن تو مشاطه صبح : طرة از مهر زند گوشه دستار ترا : حکیم زلالی

اتاقه زد دیگلمه کوته دم و ممدین مهر : که ای خراج ستان بکه شاه آفاق

مرزا عبد الله عشق فرد بر طاوس چون بسر بر زند مکلند صد هزار رنگ شکار حسن

نازم خبر ینگ حسن از طوطی نطقم شراد : ابلق زد و در یکی نرید بر نیانم :

و بمعنی شیدن چون مرغ بر سیخ زدن و عماری زدن و خط زدن

و رقم زدن و قلم زدن و شانه زدن و کلگونه زدن و عماری زدن

و مشرودف آن حسن ثنائی تایی سرگرمی عاشق سیم مشاطه وار

حسن را گلگونه از ناز و عتابی میزنند ؛ ملا طغرا بیت یکی غازه بر چهرهٔ گل زند

یکی شانه بر موی سنبل زند ؛ خواجه شیراز فرد حافظ آن روز طرب نامهٔ تو

نوشت ؛ که قلم بر سر اسباب دل خرم زد ؛ نظام دست غیب فرد حرف

وصل یار را از دل بیرون کردم نظام ؛ خط نسیان بر دل از اندیشهٔ باطل

زدم ؛ شیخ ابو الفیض فیاضی بیت توحید تو هر که راند بی قیل ؛ بر مورچه زد

عماری قیل ؛ شیخ شیراز فرد نه نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد ؛ زنند

لشکریانش هزار مرغ بسیخ ؛ و بمعنی گستردن چون تخت زدن میر خسرو

بیت مرا اقبال داد این مژده تخت ؛ زدم اندیشه را بر آسمان تخت ؛

و زانو زدن نوعی از تعظیم و آنچنان است که هر دو بیت را بهم آورده بر

زانوی واجب التعظیم زنند محمد قلی سلیم فرد پادشاه خوبرویان است چندان

دور نیست ؛ سرو شمشاد چمن گر پیش او زانو زنند ؛ و بمعنی نهادن چون

رو بر زمین نهادن و سر در پا زدن و زنجیر در پا زدن و خال بر اندام زدن

مرزا صایب فرد مرکز دایرهٔ حسن مصور گردید ؛ خال مشکین چو بر آن عارض

زیبنده زدند ؛ ملا مقید تجلی بیت بست از خطور ده بر پای مسیحا زنجیر ؛ زلفت

انداخته بر گردن بیضا زنجیر ؛ میر خسرو بیت شد از بس خوش دلی رو بر

بر زمین زد : سر اندر پای یار بر زمین زده : و بمعنی ساختن چون جفت زدن
و طاق زدن و خندق زدن و رکاب زدن و رنگ زدن سید محمد عربی فرد کف
بستند برای نمونه صورت دهر : جهان جاه تراشیده‌اند چون بر تارک : خواجه
جمال الدین سلمان ازین پس شبی شب رکاب زر زدن : نقره خنگ آسمان را
نعل زرین بر زدن : شهی که پایه کیوان ز طاق ایوانش : فراز بارگه
خویش طاق دیگر زد : حکیم انوری حصار کنده این ایکنیه گون طارم : یکی دو
زده از بجر پیکران خندق : محسن تاثیر کسی که طیش از کاهلی محکم شده : خوش جفت
تا بر تنددش تکار نشستند : و بمعنی باختن چون نرد زدن و چوگان زدن
استاد فرخی چوگان زدن استاد فرخی : چوگان زدن ز خلق جهان
مر ترا سزا است : ملا وحشی در بزم عشق نرد مرای همه بیتم : زان رو که چون
رقیب دغا باز نستم : و بمعنی گشادن چون رگ زدن و مال زدن سید
محمد عرفی تا کی دهم بدست تماشا زمام خشم : فالی زنم که بر آید بنام خشم
میرزا صائب فرد اگر رشته کس با خبر نمیگردد : کسی که گره رشته حشم تو : گر تحریش
و بمعنی مالیدن چون زهر زدن و خاکستر زدن و روغن زدن بمعنی بدن
و بمعنی روغن ریختن بر اینده محمد قلی سلیم فرد دارم در آتش بندانی

سینه مست وز شوق شیر بند هر لحظه چون صبح گیاه تم : روغنی چو بر
روح از شراب کهنه ماند : با صفا تا بگر در رنگ این شمشیر را روغن
زنیم : شیخ ابو الفیض فیاضی : خاکستر اکسیری نمرات : خاکستر مهر
اوست وز دست مرزا صایب : فرد جمعی که روی تلخ کنند از قضای حق : غافل
که زهر هر دم تیغ قصار شند : و بمعنی ترتیب دادن و آراستن شیخ لطایی یا
اندران بزمه بر بند زده : کیک وراج دستبند زده : حکیم فردوسی بیت
کشیدند گردان زده برزده : بطوق و بزنجیر زرین زده : و بمعنی نصب
کردن و بنا نمودن چون نعلین زدن مراتب زدن و طویله زدن
و خیمه زدن و خرگاه زدن و دام زدن جمال الدین عبد الرزاق وه که
سیاف قدر چون میزند بهر تو تیغ : وه که جلاد اجل چون میزند بهر تو اوز
شیخ شیراز بیت یا رب دلی که زروی کس بنگجید : دست محبت انجا
خیمه‌گاه عشق چون زد : مرزا صایب : خیمه در مصر چو پیراهن یوسف زده
ایم جلوه در نظر مردم کنعان داریم : شیخ لطایی زده لشکر روم رایت بلند :
زمین در کمان آسمان در کمند : طویله زدند اختر انکجید سر آخور
بر علف ریختند و بمعنی گرفتن چون راگ زدن و آروغ زدن

کمال اسمعیل

کمال اسمعیل فرد زامتلا چو قناعت همی زند آروغ : ز خوان خود وی از
بسکه خورد معده آز : جمال الدین عبد الرزاق فرد بی سازش از جمعیت
تو بر ربط ناید : زنگار زدا رهیست تو ضجر بهرام : و بمعنی صرف کردن چون
زر زدن میر خسرو بیت زین اسای تهی و رواج به تنگ : زر زدن در عمارت
گل و سنگ : زدو گیر زدن و گرفتن میر محمد افضل ثابت فرد هر چند که
آمد میان پای نگاهت : مژگان تو بوسته بهم در زد و گیر است : زده
مضروب و خورده شده و آراسته و ترتیب داده و داغ و مقطوع و بریده شده
و کهنه و فرسوده چون جامه زده و حرف ساکن و مضارع این باب بجای
دال بنون آید چون زند و زن زدودن بالکسر و بالضم و زدایدن بن
بهر دو تحتانی دور کردن زنگ از آهن و مانند آن بزدودن و بزدایدن
بتصدیر با نیز آمده زدوده زنگ دور کرده شده مرزا صائب فرد صفای
باطن از دل میزداید علم ظاهر را : که پنهان جوهر آیینه از پرواز میگردد :
مع اللام زلیف و زلفین ترسانیدن و تهدید نمودن استاد فرخی فرد
از لب تو مرا هزار امید است : و ز سر زلف مرا هزار زلیفن مع المیم زمودن
بوزن نمودن نقش و نگار کردن زمود نقش نگار زموده نقش و نگار کرده

رمیدن بالفتح خائیدن و خاویدن مع النون زنویدن بهر دو تحتانی بوزن
فرو چیدن بمعنی بنویدن و ناله کردن سگ زلوئیه مویه و ناله سگ مع الها زهیدن
بالفتح مرادف زائیدن و خوشی کردن و زهیدن مولوی معنوی بیت زر قبها را
رزقها او میدهد ورنه گندم بی غذای کی زهد ملا طغرا در تذکرة
الاحباب آورده ارغوان لب خرمی باقران خود میزهد و تراویدن آب زهابه
و زهش و زه مثله و امر بدین معنی و جان جوشیدن آب و نطفه و جنین و به
تحسین و آفرین حکیم سنائی بهر دو معنی بیت تجلیت طلعت او گرجهت دیده
کرد از شیمه دل احسنت و زه کند زه مسعود سعد سلمان فرد سبک چو چشم
چشمه چشم من مگر آب این چشمه را زده بود زهدان رحم و بچه دان مع
الیحانی زیبیدن بیای مجهول زیب و آرایش دادن و زیب زینت و آرایش
و زینت و آرایش دهنده چون زیب و جامه زیب و زیبا و زیبان مثله
معروفی بیت ای نگار سرخ زنبان خوب گفتار و بهتر خوبان امیر معزی
بیت آسمان از بهر او تاج دگر سازد همی کز همه شاهان برو زیبد همی تاج
کهر زید مخفف زیبد شمس فخری بیت برای سطح تخت از گشت زار مرغ زید
بقول بر طبق مه بصورت زبان زلیتن بیای معروف زندگانی کردن

دهیدن

وهست بودن وسازاست ومحفوظ ماندن از صدمه وآسیب واین
مجازاست میر یحیی شیرازی در هجو اگول بیت بعد لیسیدنش چو طرفی زیست
دیگریش احتیاج شستن نیست * میر خسرو بیت از کل حرب از چه که باشد
چراغ * کی زید از زیت وروغن چراغ * زیست وزی زندگانی وحیات
وامر بزیستن وزندگی کننده زبان مثله وزندگی دهنده وامر بزندگی
دادن لازم ومتعدی هردو آمده لیکن تنها همین لفظ به تمام باب حکیم
سوزنی فرد بفضل خویش مسلمان زبان مرا یارب * بری مکن ز مسلمانی ار بری
جانم * حکیم انوری فرد نازی ای در ظهور معجز تدبیر * روسیه کرده
رسم سحر مبین را * زیا وزندگی کنه همیشه باشد وبرین قیاس رستن
ورست ورسته مخففات آن باب بنام خسرو فرد شنیدی آن که ز
مدغامه * مرده به ارکام عدو برسته باب الراء الفارسی مع الالف ژاژ زدن
هرزه گفتن ماخوذ از ژاژ که نام گیاهی است بسیار خار که هرچند شتر آنرا
بخاید از بس هیزک فرو نتواند برد وآنرا بتازی غلیظ بغین معجمه بوزن
حریص گویند وسخن هرزه معنی واین مجازاست حکیم خاقانی بیت شعر استادان
فرو ژاژهای خود دهم * سخت سخت اندر خرد رای که منکرم

مع الدال ژدن مخفف آژدن بالمد مع الفا ژفیدن بالفتح تر شدن

وچسپیدن ژفیده تر شده وچسپیده روی از اندام که دیده رخت را

ندیده شده جمله کسی را شکم ژفیده مع الکاف التازی ژکیدن وژکس بالفتح اول

وکسر دوم سخن رکیک گفتن از روی خشم وبرای مهمله نیز نوشته اند

وژک مثله وامر بدین معنی ژکان سخن زیرلب گویان از روی خشم

حکیم فردوسی بیت برفتند زایوان ژکان و دژم ٭ دهان پر ز باد و روان

پر زغم ٭ بگفت این و تیغ از میان بر کشید ٭ ز خون سیاوش لبی بر ژکید

کسائی فرد آن طبع ساز کارچه کردی ترا چه شد ٭ با من همی لبازی و

دایم همی ژکی ٭ ژکاره وژکور لوح وگران وستیزه کار خسروی فرد

چون روز بد بید آید آسایش یابم ٭ زین علت مکروه ستمکار ژکاره ٭ ودر

فرسی ژکور بخیل ودزد استاد رودکی فرد بچرخ فلک مهر کرید انکرو ٭

چون تو یکی سفله دون ژکور مع الواو ژولیدن بواو مجهول درهم شدن و

پریشان شدن ژول چین وشکن ودرشتی وناهمواری ودرهم شده

وپریشان ژوله ژولیده مثله حکیم سنایی بیت مانده گشتم ز پای وازدمیح

شانه ناخوب دموی ژولیده ٭ ژوه ژوهیدن بواو مجهول چکیدن آب

92

سقف خانه بسبب باران **باب السین المهمله مع الالف** ساختن وسازیدن

بمعنی واکردن وجواب چیز المدققین میفرمایند که ساختن وکردن

عبارت ازان است که شئی مقصود الجعل راعین یحیعون الیه کردانند چنانکه

بگویند آرد خمیر کرد ونقره انگشتر ساخت اما گاهی عبارت ازان نیز باشد

که آن شئی بالی را باین شئی متعلق کردانند چنانچه درین بیت **بیت** که این را

که انداز رسن ساختی ؛ خطر بین کز آنان رسن باختی ؛ رسن ساختن بمعنی

آویختن رسن مکتبی بجهت بردن کشتی رسن اندازه گیر وازین قبیل است

که گویند اسب رازین ساختن وکمان رازه کردای زه بست وپارچه را

رنگ بست ای رنگ والاحقیقه نیست که رنگین گیرد گفته شود انتهی ویا

خبری ساختن ودرساختن موافقت کردن باو مرزا صایب **فرد** دو عالم

گر شود پروانه شمع از پای ننشیند ؛ بیک عاشق کجا آن آتشین خسار

می سازد ؛ ابو طالب کلیم **فرد** زبان شعله شمع است الفت من وتو ؛ بمن

یکی نشده لیک در نمیسازی ؛ وبمعنی نوختن ساز چون عود وماند آن

میر معزی **بیت** ز بهر عید نگارا همی چه سوزی عود ؛ چرا شراب به جای و

نسازی عود ؛ وبمعنی نوشتن ونقش کردن سور وساختن بمعنی زلف

شرمنده شدن و زلف ساختن بمعنی زلف را تاب دادن و این هم مجاز است
باقر کاشی فرد زلف میساختی و موی بمویش میگفت ٭ حیف صد حیف که
شایسته زنار شدم ٭ میر یحیی شیرازی بیت نقاشش که پس شکل نکو میسازد
گل را بهزار رنگ و بو میسازد ٭ تا روی تو دیده رفته دستش از کار ٭
هر که قلم گرفت رد میسازد ٭ ساخت و سازش حاصل بالمصدر این باشد
ساز بمعنی یراق و سلاح و سامان و سرانجام و هرچه آنرا توان نواخت
چون نی و چنگ و مانند آن و سازنده چون کارساز و چاره ساز ساخته
شده چون کارخدا ساز و فلانی با فلانی سازست ای موافق است
و هم بدین معنی است سازکار و سازگار و سازدار و ساخته رنگ و هرکه گوید
که دماغ من سازست مراد آن باشد که خرم و شگفته است واله هروی
باری عیش مخور سخت تنگ حوصله است ٭ فکر بیهوده مکن غم لطیف ساز است ٭
ریخت شده چه طمع کرده که ساز گرانم ٭ ز گوشش گر چه بتوقع کسی سخن بشنوی را
میر رضی دانش فرد دماغ سیر پراگنده گلستان بسوخت ٭ هوای سایه گل نیست
سازکار مرا ٭ سازور دساز شدن و ساخته آماده و مهیا و مرتب شیخ
نظامی مث چو بر میمنه سازور گشت کار ٭ همان میسره شد چو روئین حصار ٭ بدین

بدین سازمندی جهانگیر شاه * برافراخت رایت زماهی بماه * ساویدن و
سائیدن بهر دو تحتانی وسایش بمعنی سودن ساوس کردن و این
مجاز است ناصر خسرو فرد از سایش سرهمه سوده اون * گرچه تو پدید است دیدن دانا
سا و امر بدیمعنی وساینده چون سوهان چوب ساو استخوان ساو بمعنی
خرده وریزه چون زرساو باج وخراج وبهر دو معنی مجاز است بیت حکیم فردوسی
بیت مرا با چنین پهلوان ناو نیست * اگر رام گردد به از ساو نیست مع الباء
الفارسی سپردن بالضم و بالکسر و سپاردن وسپارش تفویض و تحویل نمودن
وعطا نمودن و بخشیدن و راه نوشتن وطی کردن وگذشتن وعبور
نمودن سپار مشتقه وامر بدیمعنی وسپارنده سپر و بهر دو معنی سپری
آخر شده و بپایان رسیده و این مجاز است تمام و این باب بتصدیر الف
نیز آمده حکیم الانوری فرد آنکه قوم نوح را زردشت تا دلا اندر * درد و دم از زمین
اسپیست * قهرش اسپری چنین وفائی فرد براه کعبه وصل تو پی سپر گشتم *
ولی چه سود که این ره نمیشود سپری * حکیم سنائی بیت هم به نیروی تخت
ملک آرای * سر کیوان سپر برد بپای * خواجه جمال الدین سلمان بیت بر پایه
تو پای توهم نسپرده * بر دامن تو دست معانی نرسیده * شیخ نظامی بیت

سواد سفینه بکیوان سپرد : بجز گوهر پاک با خود نبرد : سپردم بتو مایهٔ خویش را :
تو دانی حساب کم و بیش را : سپوختن و سپوزیدن بالکسر و بالفتح فرو
بردن چیزی بزور در چیزی و برآوردن از چیزی سپوز مشتق و امر بدین معنی
و سپوزنده سپوز کار تاخیر کننده و در پس اندازنده کارها و این مجاز است
و این باب از لغات اضداد است ابو شکور بیت هر که باشد سپوز کار بد هر
نوش در کام او بود چون زهر ابو العباس بیت تخم محنت مپاش در گل شان
خنجر کین سپوز در دل شان : مولوی معنوی بیت در نگر کردی که دوران عجوز
تار و دیمی دگر وقت سپوز : حکیم انوری بیت کودکی که خشک بسپوزد
کونش تا روده بهم بسپوزد : حکیم فردوسی بیت همان زخمهاش فرو دوختند
بدارو همان درد بسپوختند : هندوشاه فرد دل پیچان بر زلفش را :
خنجر اندر درون سپوخته باد : عبد المجید بیت هرچه در ورنگ سپوختنش :
چاره ره کم کند بدوختنش : مع الفوقانی ستادن و ستاندن و ستدن بکسر
اول و ضم دوم گرفتن و ربودن ستد و ستان مشتق و امر بدین معنی و ستاننده
حکیم خاقانی فرد باج ستان ملوک تاج ده ابنیا : کرد را و عقل یافت خط امان
از عقاب : نام خسرو فرد بر حمد و ثنا مباش فتنه : بر سنجه ستان سخن

نغز

تمغا بن : حکیم انوری فرد نقد سخن چو رایج افتاد : در داد و ستان او بیش :

تا آخر طاهر وحید بیت درین بار که بی گواه و سند : بود گرم بازار داد و ستد :

واله هروی فرد بی نامه زمن بستد ولی کرد و داغم : قاصد ز تو آموخت مگر نامه

بری را : حکیم ازرقی فرد برحم بر نور از دیده روشن : بنوک نیزه بگشایند

آب از چشم نابینا : شیخ نظامی بیت که بخشنده خود دار در دادن : نه آنکس که گوید بگیر فت

فرستادن : ستردن و ستوردن همان ستردن بتصدیر الف ستودن

بضمتین ثنا استودن بالف با جمیع مشتقات که گذشت بمعنی مدح و ثنا کردن

و همچنین ستایش و ستا مدح و ثنا چون افدستا و افدستا مدح و ثنا عجیب و نیکو

وامر بمعنی و ستاینده چون خودستا شمس فخری فرد بود موید طبعم همیشه

روح قدس : از آنکه باشد طبعم همیشه ثناه ستا : حکیم فردوسی بیت زبان تراستایی

بیکان راستا : که یک سک به از صد زن پارسا : حاجی شاه با قرینت از آنکه

تلافی است خدا کرد ثنا : مخلوق چگونه اش ستاید بسزا : در مدح علی است

مکر باغی بحباب : این خارکنانی که فرستاد : شیخ نظامی بیت بسی خویشتن را

بزنگی ستود : که سوزان تر از آتشم زیر دود : شیخ شیراز بیت ستایش خداوند

بخشنده : که موجود کرد از عدم بنده را : تو آن کیی که ستوده به تست و مدح و ثنا :

ستائیشگاه مخلص شعر یعنی بیتی که دران نام ممدوح درآرند و کیز برکاه
هم گویند استاد عنصری فرد بنام و کنیت آراسته باد ستائیشگاه
شعر و خطبه تا خبر ستیزیدن و ستیهیدن با جمیع مشتقات همان ستیزیدن
واستیهیدن که در باب الف گذشت التاء الفوقانی مع الجیم سنجیدن بالفتح سرتاپای سنجت
شدن واین باب بسین معجمه نیز باید الثاء المثلثة مع الجیم سنجتن و سنجیدن و سنجت بالنظم
وزن کردن و شمار کردن واین مجازست سنجته موزون سوخته مشتق آن
شیخ نظامی بیت سخن تا کی ز تاج و تخت گوئی نگوئی سنجت اما سنجته گوئی
سریر و سرا پرده و تاج و تخت بخندان گران بر توانند سنجت ای شمار
نتوان کرد مع الراء المهملة سرشتن بکسرتین خمیر کردن و شدن و مخلوط و آغشته
کردن و شدن سرشت خمیرمایه و مخلوط و آغشته و خلقت و طبیعت آدمی
واین مجازست شیخ نظامی بیت بهر مرزبان خطی از خون نوشت که در مرزها
خاک با خون سرشت سرفیدن بالضم سرفه زدن سرف و سلف سرفه و سرفه
زننده و در گلو و سینه که بسبب سرفه بهم رسیده باشد سرائیدن بیاء
تحتانی و سرودن نغمه کردن و حرف زدن واین مجازست سرایش و سرود
نغمه و سخن و رقص و سماع واین اکر با ثبات رسد پس مجاز خواهد بود سرای

ام ہر یمنی

امر بمعنی و سراینده سرایان مثله شیخ شیراز بیت بمسجد در آمد سرایان و
مست می اندر سر و ساتکینی بدست میر خسرو بیت سراینده مرغی ازین
بوستان تمرایش چنین کرد باد و ستان ملا طغرا خطاب بمعنی بیت زخونم
چو سر پنجه شستی بر زود محو زغم که بفغتی چه خواهد سر و طالب آملی فرد
بس منفعلم زین دو سه میزبان که سرودم زین پس من و سر پیش فکندن بر سر تشت
واله هروی فرد حاجت گفتن ببلبل نبود گل داند که سرودی ببراید چو نباشد
چمنی مع الراء التازی سرزیدن بالفتح لایق و در خوردن شیخ شیراز
بیت چو باد خزان بر گلستان وزد جهیدن درخت جوان را سزد کمال
خجند فرد مر بخم از تو گر تابی زمن روی چرا که از خورشید دایم این سزید است
مع الف سفتن و سفتیدن بالضم سوراخ کردن و شدن خواجه شیراز فرد وه
که دردانه چنین نازک در شب تار سفتیم هوس است میر خسرو بیت گهر اول
که چون الماس سفتم گهرها شناختم جز مهره نکشم و تراشیدن و این مجاز است
ابو طالب کلیم بیت کوه کن تعلیم خارا سفتن از استاد داشت هر چه کرد از کاوش
مژگان شیرین یاد داشت و بمعنی تراویدن و چکیدن نیز نوشته اند و سین
معجمه هم باید سفت هر سوراخ عموماً و سوراخ سوزن خصوصاً سفته بر جز سوراخ

گرده شده چون لعل و در و بمعنی حلقه طلا و نقره که در گوش کنند و هر چیز

تیزتر چون پیکان تیر و سنان نیزه و سخن نو و تازه همه مجاز است سفته گرانکه

جواهر و امثال آنرا سفته کنند سفته گوش بنده و غلام شیخ نظامی مع الکاف الفارسی

دو گوش آمین انداز تو گای بگوش : یکی نرم کردن دگر سفته گوش مع الکاف الفارسی

: سگرفیدن بکسر اول و بفتحتین و الیضا السین معجمه لغزیدن و بسر در آمدان

سکنجیدن بکسر اول و ضم دوم و فتح آن و جیم تازی سرفیدن و آواز بگلو

گردانیدن و خراشیدن و گزیدن سکنج سرفه و آواز گلو و خراش و گزش

ناصرخسرو فرد خسارترا ناخن این چرخ سکنجد : تا لب لعل دلارام سکنجبی سیا ا

لیسی بیت زبرش رخ مه سکنجیده شد : ز تیغش دل چرخ انجیده شد : سگیزیدن

بالکسر و تحتانی مجهول جستن و خیز کردن و خفقه زدن ستور سگیزه و اسگیزه

و اسکیزه بالف مثلثه و امر بمعنی سگیزان جست و خیزکنان حکیم سوزنی فرد

و آن دگر کندگان در آن مجلس : بر سگیزان چو فرد زاگنده : بر شدی زیر باز

همچون من ای غر : گر دست از و خیز و خر گره بسگیز : مولوی معنوی بیت بر سر عیسی

نهاده بگذار : خر سکیزه میکند در مرغزار : چونکه سبعی شد او طاعی ستود :

جو جو باز افگند اسکیزه کند : مع الکاف الفارسی سگالیدن و اسگالیدن بالکسر فکر و اندیشه

96

گردون شیخ شیراز بیت کدام چاره سگالم که با تو در گیرد کجا روم که دل من
دل از تو برگیرد و بمعنی گفتن و نوشتن و خواستن و پرسیدن نیز نوشته اند
سگال و سگال و اسگالش و اسگال و فکر و اندیشه و امر سگالیدن سگالنده و
امیدی فرد مرا برابر احسان او بود دو زبان یکی مدیح سگال و دوم سپاس
گذار استاد رودکی بیت ای کنون تو شعر من از بر کن و بخوان از من دل و
سگالش و از تو زبان مولوی معنوی بیت او همی خندد رو دن تا بست
او همی خند و بر آن اسگالست سگالیده فکر و اندیشه کرده ناسگالیده
فکر و اندیشه ناکرده و بدیهه حکیم فردوسی بیت سپاهی یکردار کوچ و بلوچ
سگالیده جنگ و برا و زجوج بشکستن بضمتین ظاهرا قلب گسستن است
چون بجلیده قلب گسسته حکیم فردوسی بیت حل و بند در هم گسستم همه دوان
آمدم پیش شاه رمه و در جهانگیری بمعنی گشتن و کشته شدن و کنده شدن
و تازه شدن و بضم اول و فتح دوم و تشدید سیوم نیز نوشته اند مع
المیم سمیدن بالضم و تشدید میم و تخفیف آن سوراخ کردن و زیر پای
در آوردن اسم امر بدین معنی و سوراخ کننده و زیر پای در آرنده و نیز
بمعنی پای که مقابل سر است مع النون سمیدن و سمت بیای موحده بعد النون بوزن

بوزن و معنی سمیدن و سمه ساغر گوید بیت خنجر او سر فکن گر رهن بود گردن شکن
تراز و فولاد ستست و رمح او سندان گذار ۞ سینه افزای که بدان آن سوراخ
کنند و از همه که بدان آسیا سازد و سنجیدن بالفتح وزن کردن و قیاس
کردن چیزی را به چیزی و این مجازست شیخ نظامی فرد بگنج گران عمر بر خود
مسنج ۞ و ازین بیت که بیت چنان شد که از زور بازوی او ۞ بسنجید کس در ترازوی
او ۞ مستفاد میشود که این باب لازم هم آمده پس اینمعنی باشد که سنجید نیامد
ترازوی او ۞ مگر آنکه لفظ با زور را مضاف بطرف بازو بکنند و فاعل سنجید
همان بازو باشد و معنی سکندر آنچنان شد که بازوی و زور کسی را هم با سنگ
و هم وزن تنجت تا بسنجد و وزن کند پس لفظ او در مصرعه دوم بمعنی خود باشد
چنانچه استادی [illegible] الدقیقین بدان تصریح کرده اند سنجه سنگ وزن سنج
امر سنجیدن و اسم فاعل ازدی چون نکته سنج و گهر سنج ۞ الراء سوختن
بواو مجهول معروف لازم و متعدی هر دو آمده و با لفظ چراغ و شمع بمعنی
افروختن و با لفظ طلب و خواه و زر بمعنی وصول شدن و سوختن
سرما چیزی را بمعنی فاسد گردانیدن آنرا و اطلاق سوختن بر سمات ادعا نیست
بی اصل محمد قلی سلیم فرد چنان آه آتش دل دود اهم مضطرب خرد ۞

که بیدار

که پنداری مگر در سینه ام سیماب میسوزد ؛ دل را بغم عشق مده مفت سلیمان
داعی تو هم ای سوخته تنخواه نگهدار ؛ نعمت خان عالی فرد گرم داوه هم
گر سوخت او چه غم آمارزی که سوخت دلم را کباب کرد ؛ مخلص کاشی فرد
نیم خالی است مرا در عوض داغ نگیر ؛ چون طلب سوخته از و هر چه بر آید
خوب است ؛ احتیاج شمع نبود کلبه عشاق را ؛ زانکه در هر گوشه از داغ
سوزد مشعلی ؛ میر خسرو بیت شمع باشد هنر که چون افروخت ؛ زان یکی صد
چراغ نتوان سوخت ؛ میرزا صائب فرد بماند از طرب سر دهر بهاد وران در
جگر آبی ؛ درختی را که سرما سوخت دودش بر نمی خیزد ؛ سوخته هر چیز که
آتش در آن گرفته باشد و لته در کوی سوخته که آتش چقماق در آن
گیرند و آنرا بعربی حراقه گویند شیخ شیراز فرد در سوخته پنهان نتوان داشتن
آتش ما نیز بگفتیم ؛ و حکایت بدر افتاد ؛ و نقل و شراب نیز شراب و سوخته
تنخواه آنکه او و [illegible] نده باشد چنانچه گذشت و سوخته جان عاشق
دلسوخته و سوخته کواکب شوم و بدبخت و سوخته پا نیز رود گرم رفتار
و این همه مجاز است و شورش و سوختش حاصل بالمصدر سوختن سوز
و سوج مثله و امر بسوختن و سوزنده و سوزان و سوزا مثله سوزاک

مرضی معروف که بسبب جذب و صفرا در مجری بول بهم رسد و انجا را ریش
گرداند مع الالف سیابیدن بالکسر ترتیب دادن و آراستن امر از وی حکیم فردوسی
بیت بدو گفت رو خوان قربان بساب؛ بدین کار مر خویشتن را بتاب؛
سنجیدن و سنج همان سنجیدن و سنج بتصدیر موضع بمعنی آراستن و
ترتیب دادن و مثل کردن بجری و برین قیاس سنج و سنجیده جست و خیز
کردن سیست ماضی از وی سبس جست و خیز و اسب تند و تیز و این مجاز است
اثیر الدین اخسیکتی بیت هم بارگیر شاه بدان سین کام زن؛ ورنه بجان که جستنی
از دست سیستان؛ سبیدن بوزن رسیدن و ملحقات بمعنی لغزیدن
باب الشین المعجمه مع الالف شازیدن فرو ریختن آب و شراب و امثال آن
شاز مسیله و جای و شراب ازان برود چون آبشار و سرشار و در برهان
بمعنی رقص و سماع برآمده و شهر را هم گویند میر معزی؛ شار جسمان
اگر یابد نسیم همتش؛ خاک آن بقعه چون زرست افشار؛ شاشیدن
بول و کمیز کردن شاشیدن مخفف آن و تراویدن و چکیدن چیزی
و این مجاز است مولوی معنوی بیت بندکن مشک سخن شاشیست را؛ وا مکن
انبان قماشیست را؛ شاشه و شاش بول و کمیز کردن و امر از شاشیدن

باز قلمی

باقر کاشی بیت دشمن که زخم بجنگ تم انجرا شنید کف گرد بر آسمان و برخود
باشید این قصه شنیده که وقتی زین بشش بشخصی زنی شهره بر مردم باشنید
بلا فوقی یزدی بیت دگر وقت شنا شیدن ابر شده بهار آتش حزن صبر نشانکه
نساندن بوزن ماندن مخفف نشاندن و بوزن بازدن مخفف
افشاندن یعنی شانه کردن حکیم انوری فرد جهان بآب وفا روی عدل
می شوید فلک بدست ظفر جعد ملک میشاید میر خسرو بیت چو شانم سر زلف
آشفته را برقص آورم فتنهٔ خفته را شانه چیزی باشد از چوب و عاج
که بدان مویها را برآید و ازاریست جولاهکان را که تارهائی ریسمان
از آن در گذرانید بعنوانی که در وقت بافتن دو تار سلیچا و پهلوی هم واقع
نشود و استخوان کتف را شانه گویند شاهدن بفتح ها و نون زده و سایدن
بکسر ها و تحتانی زده بتقوی و صلاح داشتن و لبستن یعنی بادشاهی و برز
کردن الصفا را ... ه و ساینده صالح و متقی و مون یعنی هر چیز خوب و مبارک
نیز نوشته اند شاه اصل و خداوند و داماد و چون بادشاهان نسبت
بمردمان دیگر اصل و خداوندی می باشند با عروس یا یک را بمنزله داماد
ایشانرا شاه خواهند و هر چیز که در بزرگی و خوبی بحسب صورت و معنی

ز از اشتغال خود امتیاز داده باشد چون ناباز و نشاهراه و نشاه کاسه
و نشاه سوار و مانند آن شایستن لایق و درخور بودن و شایسته و سایان
لائق و درخورشان مخفف آن وچرا و مکافات واین مجاز است
ابوشکور بیت برو تازه شد کینه سالیان نکردند از هرچه کرد او نشان
ملا وحشی فرد شکاری نیستم کار آتش و خاک راشایم بصید من چه سعی
اینکه دارد چند بند من استاد فرخی بیت تو بدین از همه شایسته تری همچنان
باش و همه سال تو شاهی گر اندر و هم کنجدی جهان بمیدان تو بودی
در اندر عقل شایستی سپهر ایوان تو بودی مع النادر سیلانیدن بوزن
و معنی چسپانیدن مع القاف شبانیدن صفیر زدن و آواز کردن بدو انگشت
بر لب نهاده بوقت پرانیدن کبوتران و نیز بمعنی افشردن میر خسرو
بیت کلالی صفت بر جفا تکذ رند که کل را اسپلید و آتش ربند شپلیدن
مخفف آن شبل مثله و آواز بند کوز و بمعنی شیفته شدن و دیوانگی کردن
نیز نوشته اند و ظاهرا تحریف شیدن است که مرد فیصل تحتانی بیاید
شبوختن بالکسر و واو مجهول آسیب زدن و ایضا پاشیدن شنبختن مشبه
و برین قیاس شنخته و هر سه لغت بمعنید بالف مکسور آمده مع الجیم التازی

سع الجیم التازی

سخیدن بالفتح سخت شدن سرما و ایضا سرد شدن از سرما و سرد کردن

سرما خوری را و برین قیاس سخنایدن و سخایدن بهر دو تحتانی و الف

سوم تحتانی رسیده مثله سخیده و سخایده و سرد شده و سرما خورده

سخد بوزن شد سرمای سخت و این باب بسین مهمله نیز گذشت استاد دقیقی

صورت چشمت از نهیب خویش ❊ ذره را بدر می باید ؛ خاک دریا سرد

بسوز دست نعره و ناز و برق بسخاید ع المعجمه سخودن و سخایدن

بالفتح و هردو تحتانی و همچنین بسجودن و بسخایدن بالکسر خراشیدن پوست

و ریش کردن لازم و متعدی هر دو آمده و برین قیاس سخاوان و سخیده

و سجوده کمال اسمعیل ؛ بجمع زبهر دو سه جرده زر ؛ سجوده زجان و درع

وطا استاد لبیبی بیت جو بسید شاه آن بام نهفت ؛ زرکه لب جو سخایده گفت ؛

استاد دقیقی بیت شگافان تهیگاه برندگان ؛ سخاوان جگرگاه دررندگان ؛

مسعود سعد فرد نه جای سجودن بماند زدو زخ ؛ نه جای دریدن بماند ز فنا

ناخن ... و فرد سودران خفته داد است بر سرشان همی نازد که بی کس را کگوید

... کس روی بسخاید ؛ کمال اسمعیل فرد بسجوده اند چهره بسره طرّان ؛ زآن

چهره که بر گل شمشاد می کند ؛ سخیدن بوزن و معنی نخشیدن دفرو

افتادن ازجای بیخیس منله شتـ[illegible] فحری . تمام





594